

بررسی انتقادی اندیشه‌های
ساموئل هانتینگتون

فرهنگها و تمدّنها
برخورد یا گفتگو؟

محمد صادقی

بسم الله الرحمن الرحيم

بررسی انتقادی اندیشه‌های ساموئل هانتینگتون

فرهنگها و تمدنها؛ برخورد یا گفتگو؟

بررسی انتقادی اندیشه‌های ساموئل هانتینگتون

فرهنگها و تمدنها؛ برخورد یا گفتگو؟

محمد صادقی



انتشارات اطلاعات
تهران ـ ۱۳۸۸

سرشناسه: صادقی، محمد، ۱۳۵۹ _
عنوان و نام پدیدآور: بررسی انتقادی اندیشه‌های ساموئل هانتینگتون: فرهنگها و تمدنها، برخورد یا گفتگو؟ / محمد صادقی
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۸
مشخصات ظاهری: ۹۹ ص.
شابک: 978-964-423-755-3
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
موضوع: هانتینگتون، ساموئل پی، ۱۹۲۷ _ ۲۰۰۸م _ نقد و تفسیر
موضوع: شرق و غرب
موضوع: تمدن غرب
موضوع: اسلام و غرب
شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۴ب ۱۶ ص/ CB ۲۵۱
رده‌بندی دیویی: ۹۰۹
شماره کتابشناسی ملی: ۱۷۲۶۵۲۳



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت‌جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱

تلفن: ۶ـ ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن‌دفتر توزیع‌و‌فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲

فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

فرهنگها و تمدنها، برخورد یا گفتگو؟

به‌کوشش محمد صادقی

ویراستار: افسانه قارونی حروف‌نگار: کافیه بیدج صفحه‌آرا: فاطمه حلوائی
طراح جلد: رضا گنجی حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۸۸ شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه
قیمت: ۱۰۰۰ تومان

شابک: ۳ـ۷۵۵ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN: 978-964-423-755-3

فهرست مطالب

در ضرورت گفتگو

محمد صادقی

ساموئل هانتینگتون (Samuel Huntington) در سال ۱۹۲۷ در شهر نیویورک به‌دنیا آمد. در همین شهر تحصیلات ابتدایی خود را گذراند و پس از گذراندن دوره‌های لیسانس و فوق لیسانس در دانشگاههای ییل و شیکاگو، دکتری علوم سیاسی خود را از دانشگاه هاروارد دریافت کرد و سپس در همان دانشگاه مشغول به تدریس شد. همچنین از سال ۱۹۸۹ ریاست مرکز مطالعات استراتژیک دانشگاه هاروارد را بر عهده گرفت.

پرفسور هانتینگتون با مؤسسه مطالعاتی بروکینگز، شورای تحقیقات علوم اجتماعی آمریکا، مؤسسه مطالعات امور جنگ و صلح در دانشگاه کلمبیا، دفتر برنامه‌ریزی شورای امنیت ملی آمریکا (همراه با زبیگنیو برژینسکی و در دولت جیمی کارتر) و... نیز همکاری‌هایی داشت. همچنین وی در سالهای ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷ ریاست انجمن مطالعات علـوم

سیاسی آمریکا را برعهده داشت و بنیانگذار مجله فارین پالیسی (Foreign Policy) بود. پژوهشها و کتابهای هانتینگتون بیشتر درباره مسائل آمریکا، دگرگونی های سیاسی و اجتماعی جهان و روابط بین الملل است. در سال ۱۹۵۷ و در کتاب **سرباز و دولت** بر ضرورت تشکیل ارتش حرفه‌ای و منظم برای دفاع ملی مناسب تأکید می کند. در اثر دیگر خودش در سال ۱۹۶۱ که **دفاع مشترک: برنامه های استراتژیک در سیاست ملی** نام دارد، به بررسی و تبیین چگونگی روند شکل گیری سیاستهای نظامی و رفتار سیاسی می‌پردازد. همچنین در دوران همکاری‌اش با دانشگاه کلمبیا و با همکاری برژینسکی، کتاب **قدرت سیاسی: آمریکا و شوروی** را منتشر می‌نماید و چند سال بعد، در زمینه مطالعه تطبیقی سیاستهای کشورها پس از جنگ جهانی دوم، اثر مهم و اثر گذار خود، **نظم سیاسی در جوامع در حال تغییر** را پدید می‌آورد که بسیار مورد توجه مراکز پژوهشی و دانشگاهی قرار می گیرد و... اما برجسته ترین نوشتار وی مقاله «برخورد تمدنها» است که پس از انتشار، واکنش اهالی فرهنگ، اندیشه و سیاست را در سراسر گیتی برانگیخت.

نظریه برخورد تمدنها (Clash of Civilization)[1] را پرفسور ساموئل هانتینگتون، در سال ۱۹۹۳ و در فصلنامه فارین افیرز (Foreign Affairs) که از سوی شورای روابط خارجی آمریکا منتشر می شود، مطرح کرد و

---

۱. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به:
هانتینگتون، ساموئل، **نظریه برخورد تمدنها**، ترجمه مجتبی امیری وحید، تهران، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۲.

آن را چارچوب مفهومی یا پارادایم تحلیل رویدادها و دگرگونی‌های پس از جنگ سرد، خواند. شورای روابط خارجی آمریکا مانند مجمعی است که آرا و اندیشه‌های مختلف نظریه‌پردازان و دانشمندان علوم سیاسی در آن بیان می‌شود و پس از بررسی به شکل رهنمود برای درنظر گرفتن راهبردی مناسب به کارگزاران دولتی ارائه می‌شود و به این خاطر از اهمیت فراوانی برخوردار است.

هانتینگتون پس از طرح این موضوع که هویت تمدنی به طور روزافزون اهمیت خواهد یافت، تمدنهای زنده جهان را به هفت یا هشت تمدن بزرگ تقسیم کرده (تمدنهای غربی، کنفوسیوسی، ژاپنی، اسلامی، هندو، اسلاو، ارتدوکس، آمریکای لاتین و همچنین تمدن آفریقایی) و خطوط گسل میان این تمدنها را منشأ درگیری‌ها و تقابل‌های آینده می‌داند. وی با طرح موضوع غرب در برابر سایرین، به‌عبارتی می‌گوید که مرزبندی‌ها و صف‌آرایی‌های تازه براساس تمدنها شکل می‌گیرد و بویژه می‌گوید که کانون رویارویی‌های آینده بین تمدن غرب و جوامع کنفوسیوسی و جهان اسلام خواهد بود.

به باور هانتینگتون برخورد تمدنها در سیاست جهانی مسلط خواهد شد؛ وی دلایل خود را نیز این گونه مطرح می‌کند:

۱. وجوه اختلاف میان تمدنها نه تنها واقعی، بلکه اساسی است. تمدنها با تاریخ، زبان، فرهنگ، سنت و از همه مهم‌تر، مذهب، از یکدیگر متمایز می‌شوند... این تفاوتها در طول قرنها پدید آمده و بزودی از میان نخواهد رفت. این اختلافها به مراتب از اختلاف ایدئولوژی‌های

سیاسی و نظامهای سیاسی اساسی‌تر است.

۲. جهان در حال کوچک‌تر شدن، و کنش و واکنش بین ملتهای وابسته به تمدنهای مختلف در حال افزایش است. این افزایش فعل و انفعالات، هوشیاری تمدنی و آگاهی به وجوه اختلاف بین تمدنها و همچنین وجوه اشتراک در درون هر تمدن را شدت می‌بخشد.

۳. روندهای نوسازی اقتصادی و تحول اجتماعی، در سراسر جهان انسانها را از هویت دیرینه و بومی شان جدا می‌سازد. این روندها، همچنین دولت ـ ملتها را به مثابه یک منشأ هویت تضعیف می‌کند.

۴. نقش دوگانه غرب، رشد آگاهی تمدنی را تقویت می‌کند. از یک سو غرب در اوج قدرت است، و در عین حال و شاید به همین دلیل، پدیده بازگشت به اصل خویش، در بین تمدنهای غیر غربی نضج می‌گیرد.

۵. کمتر می‌توان بر ویژگی‌ها و تفاوتهای فرهنگی سرپوش گذاشت. از این رو، آنها دشوارتر از مسائل اقتصادی و سیاسی حل و فصل می‌شوند یا مورد مصالحه قرار می‌گیرند.

۶. منطقه‌گرایی اقتصادی در حال رشد است.

۷. خطوط گسل میان تمدنها، به‌عنوان نقاط بروز بحران و خونریزی، جانشین مرزهای سیاسی و ایدئولوژیک دوران جنگ سرد می‌شود.

... همان‌طور که اشاره شد، نظریه برخورد تمدنها، واکنشهای فراوانی را در پی داشت. فرانسیس فوکویاما با نگاه به روند نوگرایی

در جوامع که همواره مورد نظر هانتینگتون بوده، این‌گونه می‌اندیشد که موفق‌ترین جوامع آنهایی هستند که روشهای جدید و کهن را با هم درآمیخته‌اند و بدون غلبه یکی بر دیگری، بین شیوه‌های جدید و سنتی همزیستی ایجاد کرده‌اند و ژاپن را در این زمینه نمونه موفقی ارزیابی می‌کند و می‌گوید: «تصور می‌کنم هانتینگتون با طرح نظریه برخورد تمدنها به یک شناخت واقعی رسیده است؛ زیرا وی اهمیت فراوان فرهنگ را به‌عنوان عامل تعیین‌کننده در روابط اجتماعی بین‌المللی سالهای آتی برجسته کرده است. به عبارت دیگر، نظر هانتینگتون مبنی‌بر اینکه در سیاستهای بین‌الملل سالهای آتی عامل فرهنگ بسیار مهم‌تر از دوران جنگ سرد خواهد بود، نظر صائبی است. اما معلوم نیست که تفاوتهای فرهنگی لزوماً به برخورد تمدنها منجر شود و جایگزین واحد دولت ـ ملت گردد. رقابتهای فرهنگی خود را احتمالاً به جای صحنه سیاسی در صحنه اقتصادی نشان خواهند داد و ممکن است به نوآوری فرهنگی و سازگاری با هم منتهی شود.»[1]

جین کرک پاتریک، استاد دانشگاه جرج تاون و نماینده پیشین آمریکا در سازمان ملل متحد، هم در مقاله‌ای نقش تمدنها در دنیای کنونی را مهم دانسته و می‌گوید که تجدد و نوگرایی با از بین بردن قدرت فرهنگها و هویتهای بومی و ملی، اهمیت واحدهای گسترده‌تر هویتی مانند تمدن را افزایش می‌دهد و هرچند انتقادهایی نسبت به

۱. پیشین، ص ۱۷۹.

دیدگاه هانتینگتون دارد، در پایان مقاله‌اش می‌آورد: «هانتینگتون کاملاً صحیح می‌گوید که ارتباطات جهانی و افزایش شدید میزان مهاجرت موجب می‌شود که با در تماس قرار دادن ارزشها و شیوه‌های کاملاً متضاد زندگی، درگیری بین گروههای مختلف تشدید یابد.»[۱]

همین جا باید به نقد ریچارد روبینشتاین و جارل کروکر، در مقاله «چالش با هانتینگتون» اشاره کرد: «هانتینگتون از یک طرف می‌گوید: تفاوتها، لزوماً به معنای درگیری نیست؛ اما از طرف دیگر ابراز می‌دارد که تمدنها به دلیل در برداشتن ارزشهای اخلاقی و سیاسی ناسازگار، با یکدیگر برخورد خواهند کرد. برای مثال آرمانهایی غربی چون فردگرایی و دموکراسی با عقاید بسیاری از تمدنهای غیرغربی در تضاد است. حتی در این صورت ممکن است سؤال شود که: چرا نباید زندگی کرد و اجازه داد دیگران زندگی کنند؟ چرا ارزشهای ناسازگار باید برخوردهای نظامی و سیاسی به بار آورند؟ هانتینگتون به طور مستقیم به این سؤالها پاسخ نمی‌دهد.»[۲] جالب اینکه با وجود تمایل مجله فارین پالیسی، هانتینگتون هیچ پاسخی به نقد این دو استاد دانشگاه نداد!

منتقد دیگر، برایان بیدهام، باور دارد که هانتینگتون در اصل، چارچوب فکری هراس از دیگری بین اسلام و غرب را تدوین کرده و این نکته جای اندیشیدن فراوان دارد. وی می‌گوید: «البته نگرانی اروپایی‌ها درباره تهدید اسلام قانع‌کننده نیست. این درست است که

---

۱. پیشین، ص ۱۸۴.

۲. پیشین، ص ۲۵۱.

این روزها برخی از مسلمانان رفتار حادی در پیش گرفته‌اند و در منطقه جنوبی مدیترانه نیز حرکتهای نامطلوبی اتفاق می‌افتد و صحیح است که اسلام و غرب در گذشته دوران سختی را با هم گذرانده‌اند، از جمله اینکه مسلمانان در دو نوبت به قلب اروپا رخنه کردند و با ضدحمله‌های سنگین اروپا که جنگهای صلیبی خوانده می‌شود، مواجه شدند و...اما نیازی نیست که کینه‌های گذشته و فضای نامساعد فعلی مبنای قیاسی باشد که در آن جنگ جدید اسلام و غرب نهایتاً اجتناب‌ناپذیر شود.»[۱]

آنچه برایان بیدهام مورد انتقاد قرار می‌دهد، موضوعی است که بسادگی نمی‌توان از آن گذشت و به باور نگارنده، اندیشیدن درباره آن می‌تواند از انبوه گرفتاری‌ها و تنشهای موجود بکاهد. هم هانتینگتون و هم برنارد لوئیس، نقش روابط میان فرهنگها و تمدنها را در دنیای قدیم برجسته می‌کنند، در حالی که اندیشه‌های جدید و مناسبات جدید جهانی نسبت چندانی با اندیشه‌ها و مناسبات دنیای قدیم ندارند و تحلیل روابط، مناسبات و اوضاع کنونی جهان با تکیه بر آنچه در دوران قدیم جریان داشته، پرسش‌برانگیز است، و تنها بر پیچیدگی موضوع می‌افزاید.

توجه نداشتن هانتینگتون به مشکلات درونی تمدن غرب و برخوردهای درون تمدنی نیز بارها مورد نقد قرار گرفته و افرادی چون: زبیگنیو برژینسکی، جین کرک پاتریک، سید حسین نصر،

---

۱. پیشین، ص ۲۷۳.

کیشور محبوبانی و... به این موضوع اشاره داشته‌اند...چندی پیش با پرفسور یوخن هیپلر، استاد علوم سیاسی و روابط بین‌الملل در دانشگاه دویسبورگ، گفتگویی داشتم و یکی از موضوعهایی که مطرح شد، برخورد تمدنها بود. پرسش من این بود که: «هانتینگتون بیش از هر چیز نظریه خویش را بر اساس تجربه‌های تاریخی و با نگاه به‌دنیای معاصر پی‌ریزی کرده، اما در نگاه به فرهنگها و تمدنها، نسبت به مسائل و اختلافهای درون تمدنی کمتر پرداخته و ساده‌انگارانه از این موضوع چشم پوشیده است. برای نمونه می‌توان به جنگ جهانی دوم اشاره کرد که در درون یک تمدن رخ داد و... به خاطر دارم برژینسکی هم در مقاله‌ای نسبت به این غفلت هشدار داده بود.» پرفسور هیپلر در پاسخ گفت: «از خیلی چیزهای دیگر هم غفلت کرده، ترمینولوژی که استفاده می‌کند، واژه‌هایی که استفاده می‌کند اصولاً واژه‌های نامربوطی است. اغلب جنگها در بین کشورهای یک تمدن اتفاق افتاده، هم در خاورمیانه و هم در غرب و نه بین این دو تمدن. او آمریکا را در مقابل تمدنهای دیگر تعریف می‌کند، درحالی که در خود آمریکا زبانهای انگلیسی، اسپانیایی و... هست که زبانهای درون‌تمدنی هستند، همچنین ادیان پروتستان و کاتولیک که دینهای درون‌تمدنی هستند و توجه نمی‌کند ما آمریکای واحد نداریم که بتوانیم درباره‌اش حرف بزنیم. من به‌دانشجویانم اجازه نمی‌دهم از این مطالب سبک در تحقیقات خودشان استفاده کنند. با انتقادی که شما می‌کنید، کاملاً موافق هستم، ولی می‌خواهم بگویم مسیحیت، دینی اروپایی نیست،

دینی خاورمیانه‌ای است که بعدها از طریق روم به اروپا صادر شده و بنابراین همان‌قدر اروپایی است که خاورمیانه‌ای است. همین‌طور در مورد آفریقا، وقتی می‌گوییم فرهنگ آفریقایی، یک چیز واحد نیست. من دوستان آفریقایی دارم که به این حرفها می‌خندند، چون فرهنگ در آفریقا به قدری متنوع است که نمی‌شود به عنوان یک فرهنگ از آن نام برد. چرا او این اشتباه را انجام داده؟ او آدم نادانی نبوده، بلکه دانشگاهی بوده؛ ولی از طرفی سیاستمدار هم بوده و کتابش بیش از آنکه دانشگاهی باشد، سیاسی است. اول مقاله‌اش منتشر شد، فکر می‌کنم حدود سال ۱۹۹۳ بود و بیشتر نظر به یک امر سیاسی داشت. در میانه دهه ۹۰ غربی‌ها با یک مشکل ایدئولوژیک مواجه شدند، چون همیشه در مقابل خودشان دشمنی داشتند که کمونیسم بود؛ اما با فروپاشی کمونیسم آن دشمن را از دست دادند و با یک مشکل ایدئولوژیک برخورد کردند. نظریه هانتینگتون در واقع پاسخی به آن نیاز سیاسی به‌شمار می‌رفت. زمانی خواستند به چین یا ژاپن بپردازند، اما اینها هیچ کدام جواب نداد و وقتی صدام این کارها را در خاورمیانه شروع کرد، به‌نظر مردم هم باورکردنی‌تر به‌نظر می‌آمد و در مورد خاورمیانه این روند شکل گرفت. یک نظامی آلمانی به من می‌گفت جنگ سرد تمام شده و اینک، اسلام تهدید اصلی و کمونیسم جدید است. و البته هانتینگتون به نظر من کارش را درست انجام داد، برای اینکه او می‌خواست ایده‌ای را مطرح کند که به این نیاز پاسخ بدهد و برای طرح آن لازم نبود که حتماً منطقی باشد، فقط لازم بود بتواند مردم را متقاعد کند که این خاصیت را

داشت و ما فقط می‌توانیم حدس بزنیم، مطمئن نیستیم.»

همچنین با توجه به آشنایی و شناخت یوخن هیپلر نسبت به اوضاع خاورمیانه و کشورهای اسلامی، ابهامی در نظریه برخورد تمدنها را با وی در میان گذاشتم؛ اینکه هانتینگتون از عبارت تمدن اسلام بهره می‌گیرد، در حالی که شرایط در کشورهای اسلامی متفاوت است و به‌عبارتی مشخص نیست که وی از چه چیز سخن می‌گوید. پرفسور هیپلر در پاسخ گفت: «من ۲۰ سال است که پیرامون این سؤال می‌اندیشم؛ اما جوابی برایش ندارم. بالاخره بین کشورهای این منطقه چیزهای مشترکی وجود دارد، مثلاً شما چای را در تهران، بغداد یا جاهای دیگر می‌نوشید. خیلی کشورها زبان یا دین مشترکی دارند؛ اما تفاوتها هم وجود دارد و از طرف دیگر من به اینکه این یک تمدن باشد، شک دارم. از این جهت که وقتی می‌گوییم تمدن اسلام، به این معناست که از دیگر تمدنها جداست، درحالی که این گونه نیست و یک نوع پیوستگی بین این تمدن و تمدنهای دیگر وجود دارد و نمی‌شود براحتی اینها را از هم تفکیک کرد. از طرف دیگر ما به همین ترتیب نمی‌توانیم بگوییم تمدن غربی هم داریم، چرا تمدن غربی داشته باشیم و تمدن اسلامی نداشته باشیم؟ اما امروز تمدن سرمایه‌داری است که در همه جای دنیا گسترده است. تمدن دیگر خیلی با دین مشخص نمی‌شود.»[1]

اینکه هانتینگتون پس از دوران جنگ سرد، نظریه‌اش را مطرح

---

۱. برگرفته از گفتگوی نویسنده با پرفسور یوخن هیپلر.

می‌کند بی‌تردید نشانه زیرکی و تیزهوشی اوست؛ زیرا مناسبات جهان پس از دوران جنگ سرد وارد فصلی دیگر شده و این نیازمند طرحی تازه برای فهم مناسبات جدید است و هانتینگتون این موضوع را بخوبی تشخیص داده و نظریه‌اش را با در نظر گرفتن شرایط جدید پی‌ریزی می‌کند. البته زبیگنیو برژینسکی در کتاب **فرصتی دوباره** (Second chance) بر این باور است که: «کتاب هانتینگتون، بحثهای بسیار پیچیده‌ای داشت که همراه با شواهد فراوان و غیرقابل انکار، ارائه شده بود. بدین ترتیب، هانتینگتون یک پیشگویی کرد که نباید مورد سوءاستفاده قرار می‌گرفت. به هر حال، نظریه (برخورد) پس از چند سال و بخصوص پس از ۱۱ سپتامبر، در بین عموم به‌عنوان راه تشخیص واقعیت جهان پذیرفته شد. این در حالی بود که این واقعیت مفروض، با آنچه در دهه ۱۹۹۰ می‌گذشت، بسیار فاصله داشت.»

موضوع گفتگوی فرهنگها و تمدنها

هر چند اندیشه‌های جدید به گونه شگفت‌انگیزی دنیا را دگرگون ساخته‌اند و دستاوردهای ارزشمندی را پدید آورده‌اند ولی هنوز جهان به دور از خشونت، ناامنی و جنگ به‌سر نمی‌برد و اندیشیدن درباره امروز و فردای گیتی و ساکنان آن، و چاره‌جویی برای ایجاد جهانی خالی از برخورد و خشونت، مسئولیتی است که بر عهده همه شهروندان جهان قرار دارد. یکی از موضوعهایی نیز که به پیشبرد تفاهم

و دوستی در جهان می‌انجامد، موضوع «گفتگوی فرهنگها و تمدنها» است. گفتگو، از این جهت که مکالمه‌ای هدفمند برای حل مسئله و یا مشکلی است که شرکت‌کنندگان در آن به فهم و نقد سخن یکدیگر می‌پردازند (و به شناخت بهتر و عمیقی از یکدیگر می‌رسند)، راه‌حل نهایی و مسالمت‌آمیز برای رسیدن به وضعیت مطلوب در جهان امروز به شمار می‌آید.

هانتینگتون از برخورد تمدنها سخن می‌گوید و هنگامی که ما رخدادهای کنونی و نه چندان دور را می‌نگریم، سخن او را به دور از واقعیت تشخیص نمی‌دهیم؛ اما شاید بهتر باشد این را هم در نظر بگیریم که در عبارت «برخورد تمدنها» تناقضی آشکار در لفظ وجود دارد. اینکه چگونه دو واژه تمدن و برخورد را در ردیف هم به کار ببریم، جای تردید فراوان دارد! چگونه می‌شود تمدن در کار باشد و از سویی نیز برخورد را در پی بیاورد؟ این چنین است که می‌توان پنداشت ایده هانتینگتون بیش از اینکه یک نظریه باشد یک استراتژی سیاسی است.

به هر ترتیب، هانتینگتون با طرح موضوع برخورد تمدنها، اهمیت فرهنگها و تمدنها را در دنیای کنونی برجسته می‌سازد. وی در قامت یک نظریه‌پرداز و پژوهشگر سیاسی، سطح مناسبات جهانی را از سیاست به فرهنگ تغییر می‌دهد و این نکته بسیار مهمی است که می‌تواند موضوع پژوهشی ژرف و کارآمد باشد.

اما درباره موضوع گفتگوی فرهنگها و تمدنها، توجه و دقت

پیرامون مفاهیم بسیار ضرورت دارد؛ زیرا اگر نخست روشن نباشد از چه چیز سخن می‌گوییم و در پی چه هستیم، گامی که بر می‌داریم، سنگین و سنگین‌تر خواهد شد و ما را از نفس خواهد انداخت. نویسنده کتاب **در جهان گفتگو**، پس از اینکه مفاهیمی مانند: ارتباط، صحبت، مذاکره، بحث و گپ زدن را توضیح می‌دهد در ادامه می‌نویسد: «طرح اندیشه گفتگو به معنای جدید آن ریشه در سالهای پس از جنگ جهانی اول دارد. از مهم‌ترین منابع این اندیشه کتاب **من و تو** نوشته مارتین بوبر، فیلسوف و متأله یهودی است که در سال ۱۹۲۳ در آلمان منتشر شد. بوبر این اندیشه را مطرح کرده که انسانها باید از اینکه یکدیگر را صرفاً «شیء» تلقی کنند دست بردارند و با پذیرش متقابل یکدیگر به عنوان انسانهای «همنوع» رابطه «من ـ آن» را به رابطه «من ـ تو» تبدیل کنند. به زعم بوبر راه علاج ارزش داوری‌های منفی نسبت به فرودستان، بازشناسی وجه انسانی مشترک میان همه است و سخن گفتن شخصی افراد با یکدیگر، یعنی «گفتگو» در همان مرتبه انسانیت و فارغ از عقاید اختصاصی‌شان است. مارتین بوبر اعتقاد داشت که اگر دو یا چند شخص وارد گفتگویی شوند، ارتباط‌شان چنان است که کنش و واکنشی با یکدیگر دارند که از آنان انسانهایی متفاوت با قبل از این همکنشی می‌سازد، اما این دگرگونی مستلزم آن است که اشخاص یکدیگر را غایت فی‌ذاته تلقی کنند، یعنی هیچ یک از آنان در این ارتباط گفتگویی هدف یا اهدافی نداشته باشند که مقتضی نوعی استفاده یا

سوء استفاده از یکدیگر باشد.»[۱]

همچنین از دیگر موضوعهای مهم در گفتگوی فرهنگها و تمدنها، مفهوم «دیگری» و شناخت دیگری است. امروز نگاه ساکنان گیتی نسبت به روزگاران کهن تغییر یافته و بخوبی دریافته‌اند که هر آسیب و خسارتی بر هر بخشی از جهان، تأثیر مستقیم و آشکاری بر دیگر بخشها خواهد داشت و این گونه است که در جهان کنونی نیاز به درک متقابل از یکدیگر و تفاهم، اهمیت دوچندانی می‌یابد زیرا پیشرفتهای نظامی ابعاد خسارتها را وحشتناک‌تر از همیشه کرده است. دیگر نمی‌توان بخشهای متنوع و مختلف انسانی را دنیاهای گوناگونی دید که تأثیری بر همدیگر ندارند، امروز این مجموعه یک پیکره گسترده انسانی را شکل می‌دهد اما از سویی نیز، مفهوم «دیگری» هنوز در جای خود قرار دارد. شایسته است این نکته را در نظر بگیریم که مفهوم «من» با توجه به مفهوم «دیگری» معنا می‌یابد و شناخت من به شناخت دیگری وابسته است. «دیگری» مانع و یا خطر به شمار نمی‌آید، پس در گام نخست فرو ریختن دیوار خود ساخته میان ما و دیگری اهمیت می‌یابد؛ دیواری که زاییده ترس و هراس ما از یک موجود ناشناخته، احساس خطر و تصور نادرست از دیگری است. بهتر است برای شناسایی مفهوم دیگری (که ناشناخته مانده) تلاشهای بیشتری شکل بگیرد. هر چند این مسیر ناهموار به نظر آید، ولی بدانیم این کوشش خردمندانه ما را با چالش

---

۱. خانیکی، هادی، **در جهان گفتگو: بررسی تحولات گفتمانی در پایان قرن بیستم**، تهران، انتشارات هرمس، ۱۳۸۷، ص ۱۷۴.

با خود و پیرامون‌مان مواجه خواهد ساخت و می‌تواند دستاوردهای ارزشمندی را برای ما به ارمغان بیاورد. البته در جهان قدیم هم گاهی نکته‌ها و گفته‌های درخشانی را می‌توانیم جستجو کنیم که می‌توانند زمینه ساز فرهنگ گفتگو و شناخت و فهم دیگری باشند، زیرا به باور من، مفاهیم انسانی و مداراجویانه، چه در جهان سنت، و چه در جهان مدرن، با توجه به اوضاع کنونی جهان باید بیش از پیش مورد مطالعه قرار گیرند، زیرا گسترش دیگرستیزی در دنیای کنونی، بسیار خطرناک است. در اینجا به دو نمونه اشاره می‌نمایم؛ کی‌یرکگارد، درباره سقراط و گفتگوهای وی با شاگردانش می‌گوید: «سقراط همواره به همان اندازه دردآشنای خویشتن است که همدرد با دیگران است.»[1] و دیگری سعدی، شاعر عشق و زندگی، که زیباترین سخن را از خود به‌جا گذاشته است:

بنی آدم اعضای یکدیگرند   که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار   دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی   نشاید که نامت نهند آدمی

... اینک با توجه به دگرگونی‌های فراوانی که در روزگار مدرن پدیدار گشته و دستاوردهای ارزشمندی که با خود به ارمغان آورده، بیش از هر زمان ضرورت دارد بیندیشیم، چرا انسان در دنیای جدید نیز تا این اندازه با پدیده‌های شومی چون جنگ و خشونت مواجه

---

۱. برن، ژان، **سقراط**، ترجمه ابوالقاسم پورحسینی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴، ص ۵۷.

است؟ آیا پیشرفتهای شگفت‌انگیز و سودمند علمی، صنعتی و... تنها راهی است که به خوشبختی انسان و زندگی نیک می‌انجامد یا برای دست یافتن به صلح و آرامش، و کاستن از درد و رنجی که جان و جهان انسانها را در می‌نوردد، بازاندیشی درباره راههای رفته و جستجو برای گشودن پنجره‌های ناگشوده به هستی، نیز باید جدی گرفته شود؟

...سخن آخر اینکه، فرهنگ و تمدن نوین غرب، هرچند دربردارنده چالشهایی است اما فرصتهایی را نیز ایجاد کرده و فضای ارتباطی جدید که دنیا را به تعبیر مارشال مک لوهان به دهکده جهانی تبدیل ساخته، می‌تواند بهترین زمینه و بستر برای ساختن جهانی، در مدار گفتگو باشد...به هر ترتیب به خاطر داشته باشیم زیستن در جهان گفتگو، با خواست و اراده همه شهروندان جهان می‌تواند به حقیقت بپیوندد.

درباره گفتگوی فرهنگها و تمدنها

گفتگو با دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

در روزگار ما و در دنیای نو، رشد و توسعهٔ علم، فناوری، صنعت و... توانسته است انسان را به زندگی بهتر امیدوار سازد، اما با وجود همهٔ این پیشرفتها و ترقی‌های خیره‌کننده، هنوز سایهٔ جنگ و خشونت، انسان معاصر را رها نکرده و به همین دلیل موضوعاتی همچون صلح، نوعدوستی، مدارا، گفتگو و... از اهمیت و ضرورت ویژه‌ای برخوردار هستند.... در میان نخبگان و اندیشمندان ایرانی، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن از نخستین افرادی است که به نقد و بررسی نظریهٔ برخورد تمدنها پرداخت و نسبت به این موضوع حساسیت نشان داد. او همواره نسبت به مقولهٔ فرهنگ و تمدن در ایران و جهان نگاهی محققانه داشته و به همین دلیل در این گفتگو، پرسشهایی را درباره موضوع گفتگوی فرهنگها و تمدنها با وی مطرح ساخته‌ام.

* شما در سال ۱۹۶۷ و در سمینار بین‌المللی دانشگاه هاروارد،

پیشنهاد ظریف و قابل توجهی را مطرح کردید: تشکیل مجمعی از فرهنگ‌مداران همه کشورها برای بررسی مسائل جهانی که با ارائه گزارش، مردم جهان را در جریان رخدادها و رویدادهای جهانی قرار دهند. در این مورد کمی توضیح می‌دهید؟

سمینار بین‌المللی هاروارد، هر ساله به ریاست هنری کیسینجر که در آن زمان استاد دانشگاه هاروارد بود، تشکیل می‌شد و چهل‌روز به‌طول می‌انجامید. این سمینار که در آن مسائل جهان و آمریکا به بحث گذاشته می‌شد، جنبه دولتی نداشت و در دعوت کردن از نمایندگان، تنها به شخصیت آنان توجه می‌شد. در سال ۱۹۶۷ من هم از ایران دعوت شدم تا در میان نمایندگان حدود چهل کشور جهان، سخنرانی‌ای تحت عنوان The modern man and the back ward man ایراد کنم. در انتهای سخنرانی پیشنهاد کردم مجمعی از اندیشمندان جهان، از همهٔ کشورها تشکیل شود و در آن مسائل مهم دنیای امروز به بحث گذاشته شود. این، مجمعی خواهد بود فراملی، مرکب از افراد آزاد و مستقل از دولتها، در مقابل سازمان ملل متحد که اعضای آن نمایندگان دولتها هستند.

پیشنهاد من این بود که دنیا یک «تریبون» آزاد داشته باشد، به دور از مداخله دولتها که در آن فرهنگهای کشورهای مختلف از طریق نمایندگانشان با هم روبرو شوند و ببینند برای این دنیای سرگردان چه‌کار می‌توان کرد. این مجمع باید همچنین ملتها را در جریان اخبار موثق درباره چگونگی کار جهان می گذاشت.

سازمان ملل نتوانسته بود کار چندانی بکند، جز آنکه دنیا را در حال گرگ و میش، نه جنگ و نه صلح، نگاه دارد. پیشنهاد من مورد استقبال حاضران و همچنین عده‌ای از آمریکاییان قرار گرفت، ولی برد اجرایی نداشت؛ نه بودجه داشت و نه سازمان و همان‌گونه به صورت یک پیشنهاد باقی ماند. بعدها همان پیشنهاد را در دهلی‌نو، در «انجمن دوستی ایران و هند» در برابر عدهٔ زیادی از اعضای انجمن تکرار کردم.

کیسینجر، چند سال بعد وزیر امور خارجهٔ آمریکا شد و گمان می‌کنم این سمینار که به او تجربهٔ بسیار آموخته بود، در ارتقای او بی‌تأثیر نبود.

متن این سخنرانی (در دانشگاه هاروارد) تاکنون چندین بار چاپ شده و اخیراً هم اصل آن به انگلیسی همراه با ترجمهٔ فارسی در کتاب **ارمغان ایرانی** انتشار یافته است. اکنون سی و نه سال از آن زمان می‌گذرد. نمی‌خواهم بگویم پیش‌بین هستم، ولی باید با فروتنی بگویم آنچه در آن زمان گفتم، حاوی هشدارهایی بود که سه دهه بعد، نمود یافت و وقایع ۱۱ سپتامبر و آنچه در عراق و افغانستان و پاکستان می‌گذرد، نشانه‌هایی از آن است.

*** به نظر شما در گفتگوی فرهنگها و تمدنها، چه کسی یا کسانی باید مشارکت داشته باشند و یک گفتگو باید چه ویژگی‌ها و مشخصه‌هایی داشته باشد تا نتیجهٔ بهتری از آن به دست آید؟**

گفتگوی تمدنها ناظر به گفتگوی میان دولتهاست. دولتها باید در مجمعی به معرفی تمدن خود بپردازند؛ یعنی نوعی گفت و شنود

فرهنگی میان آنان برقرار شود. البته این یک قدم به جلوست، ولی دولتها نمی‌توانند بی‌طرف باشند. آنان منافع خود را در نظر دارند که دیدگاهی سیاسی است و سیاست طبیعتاً بر فرهنگ چیرگی دارد.

پیشنهاد من آن بود که این زبان فرهنگی از جانب خود مردم به‌کار گرفته شود و «خرد جهانی» اندکی مجال بروز بیابد. اما این امر تنها می‌توانست از طریق نمایندگان آزاده هر کشور به آزمایش گذاشته شود. گفتگوی تمدنها از جانب ایران با حسن‌نیت عنوان شد، سازمان ملل هم آن را تأیید کرد، ولی متأسفانه صدای فرهنگ در میان های‌وهوی سیاست گم می‌شود.

*** پس از انتشار نظریهٔ برخورد تمدنهای هانتینگتون، در مقاله‌ای با عنوان «کدام رویارویی؟» به نقد این نظریه پرداختید. علت توجه‌تان به این موضوع چه بود؟**

آنچه برخورد تمدنها خوانده می‌شود و از جانب آقای هانتینگتون عنوان شد، ناظر به نوع تفکری است که خود از عوامل دیگری شکل گرفته و زمینه‌ساز تصادم میان فرهنگها شده است. آن عوامل عبارتنداز: فاصلهٔ وحشتناک میان زندگی‌ها که از یک سو به‌صورت فقر، محرومیت، سرخوردگی و تحقیر جلوه می‌کند و از سوی دیگر، به‌صورت تفرعن و بی‌توجهی به عمق امور. این تنها ناظر به دو قاره یا دو کشور نیست، بلکه در داخل یک کشور هم وجود دارد؛ مثلاً میان یک شهروند اهل «دوبی» و یک «بنگلادشی» که هر دو مسلمانند، چه مناسبتی هست؟ یا میان شاهزاده سعودی و یک فلاح مصری که هر دو

عرب‌اند؟ مذهب مشترک، دیدگاه مشترک ایجاد نمی‌کند. این شرایط زندگی و معیشت و جو کشور است که فرهنگ‌ساز می‌شود، خاصه وقتی توجیهی برای نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی وجود نداشته باشد و بر اثر آن احساس غبن و محرومیت از جانب گروهی پیدا شود. همان‌طور که مشاهده می‌شود، گاه دو مسلمان بیشتر با هم کینه‌ور می‌شوند تا دو فرد با کیشهای متفاوت؛ زیرا منافع و مصالح شخصی، آنها را در دو صف قرار می‌دهد. آنچه فرهنگها را این‌گونه رو در رو کرده، تقسیم ناعادلانه مواهب زمین است.

*** در همان مقاله تقسیم‌بندی هانتینگتون از تمدنها را با تردید مواجه ساخته‌اید و همچنین یکدست و یک شکل پنداشتن جوامع اسلامی و کنار هم قرار دادن تمدن اسلامی ـ کنفوسیوسی و در برابر غرب قرار دادن آن را نادرست انگاشته‌اید. با توجه به اینکه همین موضوع خود بر ترس و هراس میان شرق و غرب و بویژه اسلام و غرب می‌افزاید، آن را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ اشاره کرده‌اید که آقای هانتینگتون شرق را نمی‌شناسد و به مشکلات درون‌تمدنی غرب نیز توجه ندارد.**

اینکه گفتم آقای هانتینگتون شرق را نمی‌شناسد، برای آن است که شرق بسیار تودرتوست، می‌تواند بگوید «ف» و منظورش فرحزاد نباشد! تمدن غرب رابطهٔ میان مادیت و معنویت را بسیار نزدیک کرده؛ یعنی معنویت را در خدمت مادیت قرار داده، ولی شرقی به یک دست این دارد و به یک دست آن و از این رو، این دو می‌توانند در حالت

نامتوازن به سر برند و چه بسا میان آنها برخورد هم پیش بیاید. در شرق ـ لااقل بخشی از شرق ـ هنوز امور معنوی با امور مادی در ارتباط‌اند و این بین آن دو تفاوت ایجاد می‌کند.

برای مثال، هم اکنون فاصلهٔ میان کرهٔ جنوبی و بلژیک، کمتر است تا فاصلهٔ میان دو محلهٔ شیعه‌نشین و سنی‌نشین عراق. این به آن معناست که عوامل دیگری به غیر از اشتراک دین یا جغرافیا، همسانی‌ها را ایجاد می‌کنند. باورها زاییدهٔ شرایط زندگی هستند.

*** در نوشته‌های شما مسائلی دیده می‌شود که به قول خودتان آیندهٔ جهان را به آتشفشانی تبدیل خواهند کرد، مسائلی مانند جمعیت، محیط‌زیست و افروزش اجتماعی. در این باره بیشتر توضیح می‌دهید؟**

نوع تفکر بشر در قرن بیستم نسبت به صنعت بسیار خوش‌بینانه بود. انسان تصور می‌کرد بسیاری از گره‌ها به دست صنعت گشوده خواهد شد. البته دو جنگ جهانی اندکی در این خوش‌بینی رخنه انداختند. با این حال، باز هم این تصور وجود داشت که حل مشکل صنعت به دست خود صنعت است. اکنون اندک اندک علایمی مشاهده می‌شود، ناظر بر اینکه کاربرد علم با معصومیت علم همراه نیست. نوعی عدم‌توازن خطرناک در کار جهان پدید آمده است. این عدم‌توازن میان علم و فرهنگ، میان برخورداران و محرومان، میان حرص بشر و عقل بشر و بالاخره میان شرق و غرب است. آلودگی محیط‌زیست و افزایش ناموزون جمعیت دو نمودارند. از سوی دیگر، آگاهی بشر نسبت به

سرنوشت خود بیشتر شده و دیگر به آنچه نصیب او می‌شود، قانع نیست. انسان همین یک قرن پیش، لااقل در مشرق زمین، به‌سرنوشت خود گردن نهاده بود، ولی آگاهی انسان امروز، او را ناآرام کرده است.

*** در عرصهٔ جهانی و بویژه دربارهٔ موضوع گفتگوی تمدنها، هر فرهنگ یا تمدن، اندیشه‌ها، دستاوردها، گنجینه‌ها و داشته‌های خویش را عرضه می‌کند. پرسش این است که ایران چه حرفی برای گفتن دارد؟ آنچه ما می‌توانیم ارائه دهیم تا موجب گشایش، صلح و تفاهم شود، چیست؟**

ایران، به عنوان یک کشور کهنسال با چند هزار سال تاریخ و نیز از آن جهت که در یکی از حساس‌ترین نقاط جغرافیا قرار دارد و تجربه‌های بسیاری اندوخته است، حرف بسیاری هم برای گفتن دارد، به شرط آنکه حافظه‌اش به خواب نرفته باشد.

ایران نخستین تمدنی است که عرصهٔ زندگی را به نیک و بد تقسیم کرد و امید داشت با کوشش و تدبیر خود، نیکی را بر بدی غلبه دهد. این، شعار مردم ایران باستان بود که هنوز از اهمیت آن کاسته نشده است.

شاهنامه از جمله کتابهایی است که درس زندگی را می‌توان از آن آموخت، کتابی است که در زندگی معنا می‌آفریند. می‌آموزد که چه باید کرد تا زندگی به زندگی کردن بیرزد. نبرد رستم با اسفندیار بر محوریت آزادی، جریان دارد.

عرفان ایران به یگانگی انسانها توصیه می‌کند و می‌گوید: مباش در

پی آزار و هر چه خواهی کن! گمان می‌کنم این کوتاه‌ترین سخنی است که راه رستگاری را نشان می‌دهد. بدیهی است که جنبه‌های صوفیانه و منفی را باید از عرفان زدود. اینها شاخه‌های خشکی هستند که بر اثر انحطاط تاریخی، بر ملت ایران تحمیل شده‌اند.

گویا همین چند نمونه کافی باشد، به شرط آنکه ما قابلیت عرضه کردن آنها را داشته باشیم. بار سنگینی از گذشته بر دوش ماست، باید آن‌را نقد کرد و این، هوشیاری و آگاهی می‌خواهد وگرنه: ذات نایافته از هستی، بخش / کی تواند که شود هستی‌بخش؟

*** به نظر برخی روشنفکران، تأسیس هر نوع اندیشهٔ سیاسی ـ اجتماعی مبتنی بر عرفان، غیر ممکن به نظر می‌رسد؛ به این ترتیب آیا می‌توان زمینه‌ها و بسترهای شکل‌گیری گفتگوی فرهنگها را در ادبیات ایران و بویژه ادبیات عرفانی (به خاطر برجستگی مفاهیمی چون مدارا، بردباری، نوعدوستی و...) جستجو کرد؟ همچنین در یکی از مقاله‌های خود (ایران چه حرفی برای گفتن دارد؟) به چهار سخنگو و نماد فرهنگ و تمدن ایران پرداخته‌اید. این چهار الگو یا نماد چه حرفی برای انسان مدرن دارند و به چه کار دنیای مدرن می‌آیند؟**

بدیهی است، منظور آن نیست که عرفان بایزید بسطامی و عطار در این دوره «پیاده» شود. هر تمدن بزرگی در گذشته‌های خود، رگه‌های مثبت و منفی دارد؛ به قول معروف «صاف و درد» دارد. ما باید بدانیم از گذشته چه بگیریم که با مقتضیات امروز مطابقت داشته باشد.

نباید سبکسرانه گناه را به گردن گذشتگان انداخت. گذشتگان پایبند مقتضیات زمان خود بودند.

*** در جایی اشاره کرده‌اید اگر فرزانگی همهٔ ملتها را روی هم قرار دهیم، نتیجه‌اش می‌شود خرد جهانی و بر عبارت یگانگی در چندگانگی نیز تأکید کرده‌اید. همچنین در برابر عبارت دهکدهٔ جهانی از عبارت دهکدهٔ معنوی جهانی استفاده کرده‌اید. در این‌باره بیشتر توضیح می‌دهید؟**

هر ملتی که دوران درازی را طی کرده و خود را تا به امروز کشانده، واجد تدابیر و دستاوردهایی بوده که زندگی ملی او را ادامه‌پذیر ساخته است. این همان سرمایهٔ خردی است که او در اختیار دارد. تفاوت تمدنها، ناشی از تفاوت میان محیط، موقعیت و رویدادهاست. بنابراین واکنشها هم قدری متفاوت خواهند بود، ولی در اصل همه در جستجوی یک چیزند: زندگی کردن به بهترین نحو ممکن.

عصارهٔ این دستاوردها را می‌توان در کنار هم نهاد و سنجید و موارد مشترک را جدا کرد. تفاوتها را علت‌یابی نمود و آنگاه نتیجه گرفت که چه چیز با طبیعت بشر و با مقتضای دنیای امروز سازگارتر است.

*** امروزه لیبرال دموکراسی که بر مبنای سکولاریزم شکل گرفته و نیز بنیادگرایی افراطی و سربرآوردن جنبش‌های رادیکال در نقاط متعدد، با چالش جدی روبرو شده و پیش‌بینی اندیشمندان، چه در باب پایان تاریخ و چه دربارهٔ غلبهٔ سکولاریزم و ظهور دهکدهٔ جهانی و جهانی شدن، عملاً شاید در مسیر دیگری قرار گرفته باشد.**

آیا همهٔ این موارد و سایر نقاط و نکات مبهم در جهان معاصر، ادعای هانتینگتون را تأیید نمی‌کنند؟

هر ملت و گروهی دنیا را از دیدگاه خود می‌بیند. متأسفانه، قضیه به اینجا ختم نمی‌شود. چه بسا او خود را برحق و دیگران را ناحق بشناسد. عجیب است که دوران ما دوران علم است و با این همه به تعصب خام هم دامن زده می‌شود! تعصب، پوششی برای مطالبهٔ کمبودهاست.

«دهکدهٔ جهانی» پدیده‌ای است که بر اثر سرعت ارتباطات انسانی و اقتصادی و خبری مطرح شده، وگرنه یک جوان گرسنهٔ آفریقایی که حتی به آب کافی هم دسترسی ندارد، در عمل چگونه با یک جوان غربی، از یک دهکدهٔ واحد جهانی شناخته می‌شوند؟

دهکدهٔ جهانی زمانی مفهوم می‌یابد که نوعی توازن در جوانب مختلف در میان مردم جهان حاصل شده باشد. نظریهٔ هانتینگتون مبتنی بر جدال فرهنگها و ناشی از تفاوت جهان‌بینی‌هاست. ظاهر کار تا اینجا درست است، ولی چه باید کرد؟ فرهنگ یک امر انتزاعی نیست. مبادی‌ای دارد که ما در زندگی روزمره هر لحظه با آن روبروییم. از قدیم گفته‌اند: شکم گرسنه ایمان ندارد! همین جاست که ایمان می‌تواند به بی‌ایمانی تبدیل شود. حرف سعدی هم کهنه نشده است که می‌گفت:

فرق است میان آنکه یارش در بر / با آنکه دو چشم انتظارش بر در

دهکدهٔ جهانی فاصلهٔ میان دو دنیای برخوردار و نابرخوردار را بیشتر می‌کند و در نتیجه، موجب افتراق بیشتر می‌شود، مگر آنکه برای تعدیل فاصله‌ها فکری بشود.

*** تصمیم‌گیران سیاستهای بین‌الملل، اغلب سیاستمداران هستند و هیچ تصمیم مهم و راهبردی‌ای در حلقه‌های فرهنگی اتخاذ نمی‌شود. به این ترتیب، آیا برای برقراری مفاهمه و دیالوگ بینافرهنگی، جای خوش‌بینی وجود دارد؟**

اگر عقل جهانی بخواهد به‌کار بیفتد، باید سیاست خود را با فرهنگ دمساز کند؛ یعنی میان سرشت بشر، سرنوشت او، نیازهای او و آرزوهای او، حداقل هماهنگی پدید آید و به هر یک از آنها پاسخ مناسبی داده شود.

*** در روزگار ما اهل فرهنگ، هنر و اندیشه به گفتگو در سطح جهان قائل هستند، اما از سویی اهل سیاست به خشونتها دامن می‌زنند. این تناقض آشکارا دیده می‌شود، مثلاً در سال گفتگوی تمدنها، واقعهٔ ۱۱ سپتامبر رخ می‌دهد. ارزیابی شما از این موضوع چیست؟**

واقعهٔ ۱۱ سپتامبر یک «بیگ‌بنگ» و هشداری بود که به دنیای ناهنجار داده شد. تعبیه‌های دفاعی بر ضد تروریسم، کافی نیست. عراق و افغانستان نشان داده‌اند که کافی نیست. باید ریشه‌ها را دریافت. باز هم برویم به سراغ سعدی: پیرمردی ز نزع می‌نالید / پیرزن صندلش همی مالید

دنیا در حالت طبیعی به سر نمی‌برد؛ زندگی با توازن بر سر پا می‌ماند و افراط گری‌ها، برهم‌زننده این توازنند.

هانتینگتون و نظریه برخورد تمدنها

گفتگو با پرفسور یوخن هیپلر

پرفسور یوخن هیپلر استاد علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، از سال ۲۰۰۱ تاکنون پژوهشهای گسترده‌ای را با موضوع مطالعات صلح در مؤسسه «توسعه و صلح» وابسته به دانشگاه دویسبورگ پیگیری می کند و از سال ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۵ ریاست مؤسسه فراملی آمستردام را بر عهده داشته است. او کتابهایی چون «دولت ـ ملت: مفهوم کلیدی تحول صلح‌آمیز در منازعات»، «خطر بعدی: درک غربی از اسلام»، «دموکراتیزاسیون فرآیند سلب قدرت: مسائل دموکراسی در جهان سوم» و... و مقاله‌هایی را نیز درباره «ریشه‌های تروریسم» منتشر ساخته است. همچنین وی سفرهای محققانه‌ای به افغانستان، عراق، پاکستان، فلسطین و... داشته است. همچنین جا دارد از امیرحسین مهدی‌زاده (مترجم) که در انجام این گفتگو مرا همراهی کرد، سپاسگزاری کنم.

*** نگاه سودگرایانه و منفعت‌طلبانه انسان مدرن در روزگار ما و غلبه این نگاه بر دیگر ابعاد و صفات انسان مدرن و اینکه نخبگان گفتگوکننده هم از همین جامعه انسانی هستند، مانعی در برابر گفتگوی فرهنگها و تمدنها نیست؟**

موقعیت‌هایی هست که افراد نمی‌خواهند از دیگران چیزی بشنوند و فقط می‌خواهند خودشان را به مناسبتی مطرح کنند. برای مثال اگر بخواهیم خانه بخریم، چانه می‌زنیم یا گفتگو می‌کنیم. پس اگر گفتگویی را فرض کنیم که منافع افراد در آن دیده نشده باشد، این غیرواقعی است و اتفاق نمی‌افتد. آدمها و مؤسسات منافع دارند و این منافع قانونی و مشروع است و ما نمی‌توانیم بگوییم منافع خودشان را در نظر نگیرند. مسائل مختلفی پیش می‌آید که منافع چه چیزهایی هستند و دیگر اینکه، چگونه می‌توان به آن دست یافت. مثلاً شما منفعت‌تان این است که به بچه‌هایتان غذا بدهید، این منفعت مشروعی است ولی ممکن است به شکل دیگری تعریف شود، مثلاً منفعت کسی در دزدیدن ماشین دیگری باشد، این منفعت نامشروعی است و این‌دو از هم جداست. به این ترتیب، منافع مشروع اینکه به طور مثال شما بخواهید با احترام زندگی کنید، به دور از فقر زندگی کنید و... اینها منافع مشروعی است و اشکالی ندارد در گفتگو وجود داشته باشد. ما فقط باید منافعی را در گفتگو کنار بگذاریم که نامشروع هستند و به حقوق دیگران تجاوز می‌کنند. موضوع دوم چگونگی دستیابی به منافع بود، روشهای دستیابی به منافع هم باید مشروع باشد. آمریکایی‌ها و

اروپایی‌ها به انرژی احتیاج دارند، اینکه می‌توانند از طریق راههای مشروع مثل انبار کردن آن یا همکاری داشتن به دست آورند یا از راههای نامشروع، از هم جداست؛ و بالاخره من فکر می‌کنم گفتگو درباره منافع مشترک بخش مهمی از گفتگوی فرهنگی را تشکیل می‌دهد، زیرا هنگامی که از منافع خود حرف می‌زنیم، بهتر می‌توانیم همدیگر را بشناسیم.

*** با وجودی که دیدگاههای مدرن و پست مدرن، بر آمیزش دانش و قدرت تأکید دارند، در جهان سیاست دخالت دانش در قلمرو قدرت و دیپلماسی کمتر دیده می‌شود، تا چه اندازه به تغییر این وضعیت خوش‌بین هستید؟**

بستگی دارد که ما چه دانشی مدنظرمان باشد. اتفاقاً دانش تکنیکی خیلی وابسته است؛ یعنی قدرتها بدون تولید جنگ افزارها نمی‌توانند قدرتمند باشند. بنابراین، این نوع از دانش با قدرت پیوسته است، اما دانشی که از آن فرهنگ به وجود می‌آید، این چنین نیست که هر دانشی به قدرت منجر شود و هر قدرتی به دانایی، اما برخورداری از قدرت می‌تواند زمینه‌های دانایی را گسترش دهد و تقویت کند، ولی آن نوع از دانایی که تکنیکی است بسیار به قدرت وابسته است. خیلی جالب است اگر خوب نگاه کنیم، قدرتها لازم نیست حتماً به دانش تکنیکی وابسته باشند، بلکه آنها می‌توانند به جای آن به گروههای ایدئولوژیک و حلقه‌های ایدئولوژیک وابسته باشند و از طریق آنها مردم را آموزش بدهند. برای نمونه اینکه در برابر قدرت مقاومت نکنند. معناهای

وسیعی از دانش وجود دارد، دولتها ممکن است روزنامه‌ها را کنترل کنند که چه در آنها بیاید و چه نیاید، در واقع آن دانش را برای ادامه حیات خود سرکوب‌کننده می‌دانند.

*** می‌خواهم به نظریه برخورد تمدنها اشاره‌ای داشته باشم. پرفسور ساموئل هانتینگتون بیش از هر چیز نظریه خویش را بر اساس تجربه‌های تاریخی و با نگاه به دنیای معاصر پی‌ریزی کرده، اما در نگاه به فرهنگها و تمدنها، به مسائل و اختلافهای درون‌تمدنی کمتر پرداخته و ساده‌انگارانه از این موضوع چشم پوشیده است. برای نمونه می‌توان به جنگ جهانی دوم اشاره کرد که در درون یک تمدن رخ داد و... به خاطر دارم آقای برژینسکی هم در مقاله‌ای نسبت به این غفلت هشدار داده بود.**

از خیلی چیزهای دیگر هم غفلت کرده، ترمینولوژی که استفاده می‌کند، واژه‌هایی که استفاده می‌کند اصولاً واژه‌های نامربوطی است. اغلب جنگها در بین کشورهای یک تمدن اتفاق افتاده، هم در خاورمیانه و هم در غرب و نه بین این دو تمدن. او آمریکا را در مقابل تمدنهای دیگر تعریف می‌کند، در حالی که در خود آمریکا زبانهای انگلیسی، اسپانیایی و... هست که زبانهای درون‌تمدنی هستند، همچنین ادیان پروتستان و کاتولیک که دینهای درون‌تمدنی هستند و توجه نمی‌کند ما یک آمریکای واحد نداریم که بتوانیم درباره‌اش حرف بزنیم. من به دانشجویانم اجازه نمی‌دهم از این مطالب سبک در تحقیقات خودشان استفاده کنند. با انتقادی که شما می‌کنید خیلی موافق هستم،

ولی می‌خواهم بگویم دین مسیحیت دین اروپایی نیست، دینی خاورمیانه‌ای است که بعدها از طریق روم به اروپا صادر شده و بنابراین همان‌قدر اروپایی است که خاورمیانه‌ای است. همین طور در مورد آفریقا، وقتی می‌گوییم فرهنگ آفریقایی، یک چیز واحد نیست. من دوستان آفریقایی دارم که به این حرفها می‌خندند چون فرهنگ آنها به قدری متنوع است که نمی‌شود به عنوان یک فرهنگ از آن نام برد. شما می‌پرسید حالا چرا این اشتباه را انجام داده، برای اینکه آدم نادانی نبوده و به هر ترتیب، دانشگاهی بوده ولی از طرفی سیاستمدار هم بوده است و کتاب وی بیش از آنکه دانشگاهی باشد سیاسی است. اول مقاله‌اش منتشر شد، فکر می‌کنم حدود سال ۹۱ یا ۹۲ بود.

*** سال ۱۹۹۳ بود.**

بله، سال ۹۳ بود و بیشتر نظر به یک امر سیاسی داشت. توضیح خواهم داد. در میانه دهه ۹۰ غربی‌ها با یک مشکل ایدئولوژیک مواجه شدند، چون همیشه در مقابل خودشان دشمنی داشتند «که کمونیسم بود» اما با فروپاشی کمونیسم آن دشمن را از دست دادند و با یک مشکل ایدئولوژیک برخورد کردند و این (نظریه هانتینگتون) در واقع پاسخی به آن نیاز سیاسی به شمار می‌رفت. زمانی خواستند به چین یا ژاپن بپردازند؛ اما اینها هیچ کدام جواب نداد و وقتی صدام این کارها را در خاورمیانه شروع کرد این به نظر مردم هم باورکردنی‌تر به نظر می‌آمد و در مورد خاورمیانه این روند شکل گرفت. یک نظامی آلمانی هنگام ناهار به من می‌گفت، جنگ سرد تمام شده و اینک، اسلام تهدید

اصلی و کمونیسم جدید است. و البته هانتینگتون به نظر من کار خودش را درست انجام داد، برای اینکه او می‌خواست ایده‌ای را مطرح کند که به این نیاز پاسخ بدهد و برای طرح این ایده لازم نبود که آن ایده منطقی باشد، فقط لازم بود بتواند مردم را متقاعد کند؛ که این خاصیت را داشت و ما فقط می‌توانیم حدس بزنیم، مطمئن نیستیم.

*** فکر می‌کنم نظریه هانتینگتون چندان دور از واقعیت هم نبوده، هرچند با شما موافق هستم. اما نگاه او به تجربه‌های تاریخی که البته در کارهای برنارد لوئیس هم دیده می‌شود، و پرداختن به درگیری‌های گذشته و به عنوان نمونه جنگهای صلیبی و سخن گفتن از این موضوعها، چرا باید مبنای قیاس امروز ما قرار گیرد؟ چه ضرورتی دارد؟**

استفاده از عبارت جنگهای صلیبی یک استفاده استعاری است. ما در خاورمیانه می‌شنویم مردم از لغت جهاد استفاده می‌کنند، مثلاً جهاد با نفس، جهاد برای آموزش یا در آمریکا از زبان پرزیدنت ریگان می‌شنویم که می‌گوید: جنگ علیه مواد مخدر، در حالی که این جنگ واقعی نیست، ما که نمی‌گوییم مواد مخدر را بکشیم. البته به نظر من استفاده از این لغات استفاده‌ای بی‌معنی است، هم در غرب و هم در خاورمیانه. خیلی وقت‌ها اصطلاحات دینی برای مقاصد غیردینی به‌کار می‌رود، مثلاً من دیدم در پاکستان یک پلیس به دست یک جنایتکار کشته شده بود و او را شهید می‌خواندند، در حالی که او به لحاظ دینی شهید نبود. من خودم سعی می‌کنم از این اصطلاحات استفاده نکنم،

ولی اغلب از این اصطلاحات برای مقاصد غیر دینی استفاده می‌شود. من یک سؤال از شما دارم.

*** بله بفرمایید، خوشحال می‌شوم.**

من تعجب می‌کنم چرا در ایران مردم هنوز از هانتینگتون حرف می‌زنند، در اروپا و در بخشهایی از خاورمیانه دیگر کسی از هانتینگتون حرف نمی‌زند، چون حرفهای بی‌معنایی زد که قدیمی شده و کم کم دارد فراموش می‌شود، اما در ایران هنوز ازهانتینگتون حرف می‌زنند؟

*** شاید در ادامه گفتگوی‌مان به این موضوع می‌رسیدیم. نظریه هانتینگتون از این جهت مهم است که دنیا پس از آنکه دوران گذار از ستیز بین ایدئولوژی‌ها را، در قالب جهان دوقطبی (آمریکا و شوروی) پشت سر می‌گذارد، همگان را متوجه نقش فرهنگها می‌کند. او رویارویی‌های آینده را در اختلافهای فرهنگی و تمدنی جستجو می‌کند و البته من قصد ندارم در یک کلمه بگویم درست می‌گوید یا نه. موضوعی که مطرح می‌کند بشدت قابل مناقشه است و نقصهای جدی و بارزی دارد... به هر ترتیب ضرورت پرداختن به گفتگو میان فرهنگها و تمدنها را دوچندان می‌سازد و در جهت شناخت موانع گفتگو تا اندازه‌ای به کار می‌آید. باز در ادامه نظریه هانتینگتون، برژینسکی در یکی از کتابهایش ادعا می‌کند پایتخت سیاسی آینده جهان واشنگتن است و به این خاطر من احساس می‌کنم نباید نسبت به نقد و بررسی این گونه اندیشه‌ها سهل‌انگاری کرد.**

باز در مورد هانتینگتون باید بگویم قبل از او کارهای خوبی درباره برخوردهای فرهنگی و رابطه فرهنگی وجود دارد؛ آثار جدی و خیلی خوب، اما من تعجب می‌کنم همه به هانتینگتون اشاره می‌کنند. اما کتاب برژینسکی، کتاب خوبی است و نکته‌ای که در آن اشاره می‌کند در رابطه با زمان مشخصی در تاریخ است که آمریکا در مرکز دنیا خواهد بود، خودش می‌گوید این موقت است و ما به عنوان آمریکایی باید آن را به تأخیر بیندازیم و موقعیت خود را در مرکز تقویت و طولانی کنیم و این کتاب هم مربوط به پنج سال پیش است و اکنون ممکن است چین، ژاپن یا اروپا بالاتر قرار گیرند و آمریکا در مرکزیت نباشد. بعد از آن موضوع افغانستان و عراق پیش آمد که آمریکا را از موضع قدرت خارج کرد. یکی، دو سال پیش «آمارتیاسن» برنده جایزه نوبل که هندی است، کتابی درباره روابط بین فرهنگی نوشت که صد مرتبه از کتاب هانتینگتون بهتر است و باید بیشتر مورد توجه قرار گیرد.

*** آیا روشی که او انتخاب کرده بر اساس نگاه به تجربه‌های تاریخی است یا چیز دیگری؟**

ترکیبی از نگاه تاریخی و فلسفی.

*** باز اشاره‌ای بکنم به نظریه برخورد تمدنها، با توجه به آشنایی شما نسبت به خاورمیانه و کشورهای اسلامی. می‌دانید که در نظریه برخورد تمدنها عبارت تمدن اسلام به کار رفته که تا اندازه‌ای مبهم به نظر می‌رسد، چون شرایط در کشورهای اسلامی متفاوت است و مشخص نیست هانتینگتون از چه چیز سخن می‌گوید و منتقدان**

بسیاری این را به چالش کشیده‌اند، شما چگونه می‌اندیشید؟

سؤال شما، سؤال مهمی است، ولی من الآن ۲۰ سال است که پیرامون این سؤال می‌اندیشم اما جوابی برای آن ندارم. بالاخره بین کشورهای این منطقه چیزهای مشترکی وجود دارد، مثلاً شما چای را در تهران، بغداد یا جاهای دیگر می‌نوشید. خیلی کشورها زبان یا دین مشترکی دارند اما تفاوتها هم وجود دارد و از طرف دیگر من به اینکه این یک تمدن باشد شک دارم. از این جهت که وقتی می‌گوییم تمدن اسلام، به این معناست که از دیگر تمدنها جداست درحالی که این گونه نیست و یک نوع پیوستگی بین این تمدن و تمدنهای دیگر وجود دارد و نمی‌شود براحتی اینها را از هم تفکیک کرد. از طرف دیگر ما به‌همین ترتیب نمی‌توانیم بگوییم تمدن غربی هم داریم، چرا تمدن غربی داشته باشیم و تمدن اسلامی نداشته باشیم؟ اما امروز تمدن سرمایه‌داری است که در همه جای دنیا گسترده است. تمدن دیگر خیلی با دین مشخص نمی‌شود.

*** می‌خواهم به پدیده بنیادگرایی هم اشاره‌ای بکنم، پدیده‌ای که با تروریسم پیوند یافته و غرب را تهدید می‌کند و از سویی غرب هم با عنوان مبارزه با تروریسم با آن در ستیز است. شما در نشست تخصصی مؤسسه بین‌المللی گفتگوی فرهنگها و تمدنها به نقش روشنفکران و روزنامه‌نگاران غربی پرداختید و از تصاویر نادرستی که ارائه می‌دهند سخن گفتید، فکر می‌کنم بیگانه هراسی و ترس از دیگری را هم تقویت می‌کنند و فضای بی اعتمادی و خشن را تندتر**

ساخته و زمینه برخوردهای بیشتر را نیز ممکن است پدید آورند.

قبل از جواب دو نکته مهم را بگویم، استفاده از لغت «بنیادگرایی» خیلی استفاده خوبی نیست، چون چیزهای زیادی را شامل می‌شود، عمدتاً قربانیان بنیادگرایی در درون خاورمیانه هستند و نه در خارج از آن. شما از واژه غرب استفاده وسیعی دارید انجام می‌دهید، در غرب همه جور آدم هست، من غربی هستم، همسر من که اصلیتش ترک است، غربی است، جرج بوش غربی است، وزیر خارجه ما غربی است و این غربی‌های مختلف هر کدام به گونه‌ای به بیرون نگاه می‌کنند. بعضی عاشقانه خاورمیانه یا شرق را دوست دارند، بعضی بدشان می‌آید، بعضی بکلی بی‌اعتنا هستند. بنابراین از یک غرب واحد نمی‌توان سخن گفت. احساس مردم در غرب نسبت به دیگران هم متفاوت است؛ مثلاً مردم در غرب و قبل از یازده سپتامبر نسبت به خاورمیانه یک جور احساس می‌کردند و می‌اندیشیدند و پس از اینکه زمانی گذشت، کم کم احساسات تند فروکش کرد و در خاورمیانه نسبت به غرب هم همین طور... چند سال پیش یک تحقیق انجام شد که کدام کشورها بیشترین تهدید را برای صلح جهانی به وجود می‌آورند. برخی گفتند ایران یا عراق یا... اما در آلمان یا جاهای دیگر، مردم بزرگ‌ترین تهدید برای صلح جهانی را آمریکا و سپس اسرائیل می‌دانستند تا مثلاً کشورهای خاورمیانه‌ای که رتبه خیلی پایین‌تری را به دست آوردند. در مورد رسانه‌ها، باید بگویم این رسانه‌ها برای همه دنیا به طور یکنواخت پخش می‌شود، اما چرا ما این کارهای تروریستی

را در عراق یا فلسطین می‌بینیم با وجودی که در الجزایر هم همان پخش می‌شود، به نظرم آن مناطق بیشتر مسائل تروریستی را شاهد است چون تحت اشغال است. اینها بیشتر ریشه در مناقشه‌ها، نزاعها و جنگهای داخلی دارد، نه رسانه‌های بین‌المللی. البته اشغال کشورها آن را تقویت می‌کند و مقدار آن را افزایش می‌دهد. نقش غربی‌ها ایدئولوژیک یا عقیدتی نیست و عمل گرایانه است. مثلاً در افغانستان، ایالات متحده به مجاهدین افغانی که با روس‌ها می‌جنگیدند، کمک کرد و بعد از دل آنها کم کم گروههای افراطی درآمدند؛ اما هدف غرب تاکتیکی و در جهت تقویت مجاهدین افغانی در برابر روس‌ها بود. مثال دیگر: می‌توان به کمک به برخی گروههای فلسطینی برای تضعیف دیگر گروهها اشاره کرد. چون خودم با رسانه‌ها همکاری می‌کنم، این را خوب می‌شناسم. سال ۱۹۹۱ که صدام کویت را اشغال کرد، باید کلی مطلب راجع به این موضوع می‌نوشتند؛ اما رسانه‌ها اطلاعات زیادی از این منطقه نداشتند. در آن زمان باید اطلاعات روز را منتقل می‌کردند، پس مطالب کلیشه‌ای را باز تولید می‌کردند، مثلاً اگر به شما بگویند در دو ساعت، درباره تاریخ آلمان مطلبی بنویسید شما نمی‌توانید مطلب خوبی بنویسید پس مجبور می‌شوید کلیشه‌هایی را که در ذهن دارید تکرار کنید. گزارشهای بدی منتشر می‌شد؛ ولی این به خاطر فقدان اطلاعات بود، نه اینکه کسی آنها را هدایت می‌کرد. چند سال پیش در مرز افغانستان و پاکستان بودم و آنجا با یک افغانی اهل فکر و فرهنگ ملاقات کردم، بحث می‌کردیم که رسانه‌ها چه چیزهایی را نشان بدهند یا نشان ندهند.

من این مثال را آوردم، زمانی بخشی از افغانستان زیر سلطه‌طالبان بود و ممکن بود آنها دست یک دزد را قطع کنند و من به عنوان یک خبرنگار تلویزیون که دوربین در دست داشتم، این را ضبط کنم و در آلمان نشان بدهم و مردم فکر کنند در تمام افغانستان این وضع وجود دارد. بنابراین نقش رسانه‌ها خیلی مهم است، اما اینکه رسانه‌ها را در دست بگیرند و هدایت یا اداره کنند چندان واقعی به نظر نمی‌آید و بیشتر به‌خاطر بی‌اطلاعی آنها و سود اقتصادی که ممکن است در چیزی باشد و در چیزی نباشد، است.

*** عده‌ای این‌گونه می‌اندیشند که فرهنگها و تمدنهای دیگر اگر بخواهند هویت و اصالت خود را حفظ کنند، همین خود به خود به برخورد و رویارویی تمدنها می‌انجامد.**

این طور نیست که غرب یا فرهنگ غربی بخواهد بر جایی غلبه کند، این به طور طبیعی در خود غرب هم اتفاق افتاده است. بسیاری از فرهنگهای کوچک آلمانی یا فرانسوی یا... در اثر گسترش تمدن جدید از بین رفته‌اند. ۲۰۰ سال پیش در آلمان خانواده نهاد محکمی بود؛ خانواده‌های بزرگ، بچه‌های زیاد، زندگی کشاورزی و... که با خودش ارزشهای زندگی کشاورزی را داشت. مردم در روستاها زندگی می‌کردند، از روستا به شهر جابجا نمی‌شدند، اما توسعه زندگی جدید و زندگی مدرن باعث شد این ارزشها و شرایط تغییر کند و مردم مجبور هستند برای کار از شهری به شهر دیگر بروند که اشتغال وضع بهتری دارد، پس خانواده مثل گذشته نمی‌تواند حفظ شود. مردم در شرق فکر

می‌کنند این ارزشها غربی است، اما اینها غربی نیست، تنها تأثیر اقتصاد جدید است که دگرگونی‌هایی را پدید آورده و در شرق و غرب اثرگذار بوده، ولی چون منشأ تغییرات اقتصادی در غرب بوده و تجدد غربی در غرب اتفاق افتاده و به شرق آمده مردم فکر می‌کنند این فرهنگ غرب است.

*** من خودم هم فکر می‌کنم تمدن نوین غرب، دستاورد تمدن بشری است و از سویی احساس می‌کنم غرب با شتابزدگی اش این فرصت را به ما نمی‌دهد تا در مسیر نوسازی و پیوستن به دنیای نو قرار گیریم.**

غرب که پدر شما نیست تا اجازه دهد شما چه بکنید، شما باید خودتان این کار را برای خودتان انجام دهید، من مدتی پیش در دوبی بودم و آنجا، در برج العرب با یک شهروند اهل دوبی نشسته بودم و صحبت می‌کردم. می‌گفت: ما چگونه می‌توانیم ارزشهای خودمان را حفظ کنیم و در قبال نوسازی و مدرن شدن، یک آمریکایی نباشیم؟ به او گفتم: اگر می‌خواهید اینها را حفظ کنید باید فقیر و منزوی باشید؛ اما اگر می‌خواهید ثروتمند باشید، باید تعامل داشته باشید. به نظر من اهالی دوبی نیازی به آمریکا ندارند، چون پول دارند و خیلی پیشرفته هستند و من وقتی از دوبی به یک شهر در آلمان می‌روم، انگار از جهان اول به جهان سوم رفته ام و این موضوع ربطی به آمریکا ندارد؛ چون آنها پول دارند و می‌توانند روش زندگی خود را حفظ کنند!

*** موضوع گفتگوی فرهنگها، موضوع تازه‌ای نیست، اما از هنگامی**

که از سوی ایران در سازمان ملل متحد مطرح و سالی هم به نام آن نامگذاری شد، توجه بسیاری را برانگیخت، ولی هنوز از قالب یک آرمانشهر بیرون نیامده و به یک نظریه تبدیل نشده است و نیاز به تقویت مبانی فکری و نظری آن جدی گرفته نمی‌شود. چرا این چنین است؟

یکی از علتهای آن سیاستهای غرب در افغانستان و عراق است که مانع شده و این موضوع را تضعیف کرده و مردم را از گفتگو ترسانده. زمانی که مردم می‌ترسند، وارد گفتگو و ارتباط نمی‌شوند و این بیش از آنکه مشکل فلسفی باشد، یک مشکل سیاسی است. از طرف دیگر، گفتگو در خاورمیانه خیلی موفق نبوده و نخبگان این جوامع معمولاً اجازه نداده‌اند مردم آزاد باشند و برای اینکه گفتگو اتفاق بیفتد، لازم است مردم آزاد باشند؛ اما بیشتر حکومتها در این قسمت از دنیا فاسد و خشن هستند، بنابراین اجازه نمی‌دهند مردم آزاد باشند و گفتگو کنند. به‌نظرم مشکل فلسفی نیست، اگر خواستید من می‌توانم در یکی دوهفته درباره فلسفه گفتگو کنم و مطلب بنویسم، اما مشکل سیاسی است و حل کردن آن بسیار دشوار است.

برخورد تمدنها؛ نظریه یا توصیه سیاسی

گفتگو با دکتر غلامعلی خوشرو

غلامعلی خوشرو در سال ۱۹۹۳ و هنگام انتشار مقاله «برخورد تمدنها» در آمریکا بسر می‌برده و عهده‌دار معاونت نمایندگی دائم ایران در سازمان ملل متحد بوده است. در گفتگوی زیر، پرسشهایی را درباره نظریه برخورد تمدنها و واکنشهای مختلف به آن، با وی درمیان گذاشته‌ام.

*** شما با توجه به آشنایی که با مسائل سیاست جهانی دارید، نظریه برخورد تمدنها را چگونه ارزیابی می کنید؟**

آقای هانتینگتون در بحث برخورد تمدنها، هدفش ارائه یک نظریه درباره وضعیت جهان پس از جنگ سرد بود. چون وضعیت جهان قبل از جنگ سرد رقابت دو ایدئولوژی بزرگ کاپیتالیستی و کمونیستی را دربر داشت و کشورهای دیگر ذیل این دو رقیب بزرگ تقسیم و تفکیک می‌شدند، وقتی که یکی از بلوکها از هم پاشید، طبیعتاً یک نوع

جهان یک قطبی در افق پدیدار شد. آقای هانتینگتون اتفاقاً می‌خواهد این بحث را مطرح کند که این طور نیست که مشکلات جهان پس از فروپاشی یک قطب حل شده باشد، بلکه درگیری‌ها به طور دیگری ظهور و بروز می‌یابد و این درگیری‌ها بیشتر به ریشه‌های زندگی مردم مختلف در فرهنگ و تمدنهای مختلف برمی‌گردد، بنابراین جوامع انسانی در کلیت‌اش بارزترین وجه هویتی خودش را وجه تمدنی، و نه وجه سیاسی یا وجه اقتصادی، تعریف خواهد کرد. در این وجه تمدنی، تمدن اسلامی، چینی، غربی، ارتدوکس جلوه و بروز بیشتری خواهند داشت و در واقع تأکید بر هویتهای فرهنگی و تمدنی باعث برجسته شدن شکافهای بین تمدنی می‌شود تا اینکه به شکافهای درونی یک جامعه منجر شود. در این حالت دیگر نه اقتصاد و نه دولت ـ ملت چندان نقشی برعهده ندارند و چون دولت ـ ملتها واحدهایی بودند که به اصطلاح جنگ، صلح و منافع ملی را هدایت می‌کردند وقتی ما بپذیریم که آن ریشه تمدنی و هویت تمدنی مهم است، ممکن است چندین دولت ـ ملت داخل یک هویت فرهنگی تمدنی جا بگیرند و نه اینکه حاکمیت خاص خودشان را بر یک مردم و سرزمین خاصی اعمال کنند، بلکه در آن هویت بزرگ‌تر بروز و ظهور پیدا می‌کنند. بنابراین، این مسئله خیلی اهمیت پیدا می‌کند، یعنی نکته‌ای که هانتینگتون به آن اشاره می‌کند، این است که فرهنگ غرب را یک فرهنگ جهانشمول که همه جوامع انسانی در حال ورود به آن فرهنگ هستند و ناگزیرند آن را بپذیرند معرفی نمی‌کند، و این طور نمی‌بیند؛ برای فرهنگهای

مختلف، هویتهای مختلف قائل است و معتقد است، اینها با هم رقابت می‌کنند و یا حتی با هم تخاصم و درگیری و جنگ دارند. توجه وی به این موضوع خیلی مهم است، مثل بعضی‌ها تصور نمی‌کند که بازار آزاد یا لیبرال دموکراسی فکر آخر بشر است و همه وارد به آن می‌شوند، او معتقد است فرهنگ و تمدن غربی هم می‌تواند تحت‌تأثیر قرار بگیرد و عواملی آن را به حاشیه براند.

هانتینگتون پارادایمی را طراحی می‌کند که در آن می‌گوید درگیری‌ها از این به بعد درگیری‌های تمدنی خواهد بود و این یک پارادایم جدید است، شرایط اجتماعی جهان را تصویر می‌کند و به نقش عوامل فرهنگی بسیار اهمیت می‌دهد. منتها هانتینگتون درون فرهنگ آمریکایی رشد کرده و با دستگاه سیاست خارجی آمریکا همکاری داشته و در واقع خیلی نمی‌توان تفکیک کرد که آیا تحلیلی که ارائه می‌دهد یک نظریه‌پردازی است، یا اینکه یک توصیه است. درحالی که به اعتقاد من بعد توصیه‌ای این تحلیل خیلی قوی است؛ او به سیاستمداران آمریکایی می‌گوید که خیالتان از این بابت راحت نباشد و جشن پیروزی نگیرید که بلوک شرق از بین رفته است، بلکه ادغامها، اتحادیه‌ها، وحدتها و همگرایی‌هایی در سطح جهان شکل می‌گیرد که به طور ریشه‌ای با تمدن غرب مخالف هستند و هویت خودشان را در تعارض با هویت غربی تعریف می‌کنند، بنابراین باید فکری به‌حال آنها بکنیم. البته نمی‌گوید که باید با آنها جنگید، چون بعضی‌ها می‌گویند که هانتینگتون طرفدار جنگ تمدنهاست، ولی می‌گوید آنها

در حال قدرت گرفتن هستند و وحدت و هویت پیدا می‌کنند و آن هویت برای جهان غرب خطرناک است، باید جهان غرب یا آمریکا، مانع از شکل‌گیری چنین هویتهایی یا مقتدر شدن یا بهم پیوستن آنها با یکدیگر بشود. خیلی صریح به مسئله چین، ایران و... اشاره دارد و به مسئله سلاحهای هسته‌ای اشاره کرده و توصیه‌هایی که می‌کند این است که سیاست خارجی آمریکا مواظب باشد کشورهای اسلامی در یک اتحاد قوی در برابر تمدن غرب صف‌آرایی نکنند، اگر بشود یک تعدادی را به طرف خودش بکشد، بین آنها اختلاف ایجاد کند، مانع بشود که دو یا سه تمدن غیرغربی با هم وحدت پیدا کنند، چون این به ضرر منافع ملی آمریکا خواهد بود و البته بحثهایی هم دارد که تمرکز اصلی (خطر) را در جهان اسلام می‌بیند و معتقد است که جهان اسلام یک دین، با ادعای تام و تمام است، بنابراین، این دین اگر جنبه هویتی‌اش قوی شود می‌تواند با ادیان دیگر تعارض داشته باشد، غیر از این بعد اعتقادی، از لحاظ اجتماعی و عملی هم این تعداد جمعیت رو به گسترش مسلمانان و همچنین ایده بازگشت مسلمانان به اصول و اساس اولیه دین به‌رغم تمام فرآیندهای سکولار که در دنیا اتفاق افتاده و بازگشت دوباره به دین در طول این ۵۰ سال گذشته یک فرآیند مهم است که باید محدود شود.

این نظریه به نوعی پیش‌بینی درگیری یا زمینه و ظرفیت درگیری میان اسلام و غرب است و از طرف دیگر هوشیار کردن تمدن غرب و سیاست خارجی آمریکا برای ممانعت از اقتدار جهان اسلام می‌باشد تا

برنامه‌ریزی کند و خودش را در وضعیتی قرار ندهد که آسیب پذیر باشد و هانتینگتون حالت فردی را پیدا می‌کند که به تعبیری دارد جهان غرب را می‌ترساند و وحشت در جهان غرب ایجاد می‌کند از اینکه دیگرانی هستند که در حال قدرت گیری می‌باشند. آنها را تشویق می‌کند که باید با این فرآیند مقابله شود و البته نمی‌گوید که جنگ یک حالت اجتناب ناپذیر میان تمدنهاست، بلکه برای تمدن غربی این دلسوزی را دارد که این اقتدار در حال شکل گیری، به ضرر تمدن غرب است.

از پاره‌ای حرفهای هانتینگتون بخصوص در دوره ریاست جمهوری جرج بوش پسر و سلطه نومحافظه‌کاران بر سیاست خارجی آمریکا، خیلی استفاده شد، وقایع ۱۱ سپتامبر و... پنداری این تئوری را به‌نحوی برای آنها اثبات کرد که اصلاً یک جنگ واقعی بین کلیت تمدن اسلامی و کلیت تمدن غربی رخ داده، درحالی که چنین برداشتی غلط است و نه ۱۱ سپتامبر چیزی است که کلیت فرهنگ و تمدن اسلامی با آن موافق باشد و نه همه مسلمانان با کلیت تمدن غربی مخالف‌اند؛ باید بین ابعادی از سیاست غربی که بر اجحاف و بی‌عدالتی استوار است و ابعادی از زندگی غربی که مبتنی بر علم، دانش، حقوق بشر و... است تفکیک قائل شد، زیرا همین اختلاط حوزه‌ها سبب می‌شود تا افراطی گری رشد پیدا بکند و نیروهای معتدل در درون جوامع اسلامی و نیروهای غیرسرکوبگر در درون تمدن غرب منزوی شوند.

*** آیا بازگشت کشورهای اسلامی به هویت خودشان که به آن اشاره کردید، نظر هانتینگتون است؟**

نه، این یک سیر تاریخی است که در ۵۰ یا ۱۰۰ سال گذشته بتدریج اتفاق افتاده است و بخصوص با انقلاب اسلامی رشد پیدا کرده. زمانی بود که روشنفکران کشورهای اسلامی در حال نفی بعد دینی خودشان بودند، خودشان را بیشتر به غربی‌ها متشبه می‌کردند و دوست داشتند به آن شکل معرفی شوند و اساساً از دین، گریزان بودند؛ ولی در طول ۵۰ سال گذشته بتدریج می‌بینیم که افراد درس‌خوانده‌ای در جهان اسلام پیدا می‌شوند که گرایش گسترده‌ای در آنها نسبت به اسلام احیا شده. هانتینگتون این احیاگری اسلامی را هم در تعارض با تمدن غربی می‌داند و یا می‌گوید این زمینه‌ای است که ممکن است برخورد با تمدن غرب را تشدید کند.

*** این موضوع از چه نسبتی با روند نوگرایی در کشورهای اسلامی برخوردار است؟ و صحبت شما این پرسش را برای من به وجود می‌آورد که تمایل کشورهای اسلامی و روشنفکران این جوامع (مانند ترکیه، ایران، مالزی و...) به نوگرایی و توسعه چه می‌شود؟**

تفسیری که اینها از دین می‌کنند، یک نگرش عقب‌مانده از دین نیست اتفاقاً آن مسلمانان درس‌خوانده که مشغول نوسازی در جهان اسلام‌اند، عمیقاً به ارزشهای دینی معتقدند و دین را مانعی برای توسعه نمی‌بینند، بلکه آن را حافظ تداوم توسعه تلقی می‌کنند و بین نوسازی و غربی شدن تفکیک قائل هستند. آنها معتقد نیستند که اگر ساختمان قوی می‌سازند، ساختمان مهندسی می‌سازند و از ابزار نوین استفاده می‌کنند یا برنامه‌ریزی کامپیوتری می‌دانند حتماً باید روش زندگی

غربی را هم اتخاذ کرده باشند، چنین چیزی نیست. مثلاً اگر کسی بخواهد کشور پیشرفته‌ای مانند مالزی بسازد، لزومی ندارد از دین کناره‌گیری کند.

*** هانتینگتون اختلافهای آینده را در میان تمدنها و در هویت تمدنی جستجو می‌کند، البته او از مسائل اقتصادی و سیاسی غفلت نکرده است و در نظریه‌اش نسبت به موضوع منطقه‌گرایی اقتصادی تأکید دارد و آشکارا به چین اشاره می‌کند. اکنون من یک ابهام در اندیشه‌اش می‌بینم؛ در جایی که به پیوند تمدن اسلامی ـ کنفوسیوسی می‌پردازد، چون همخوانی چندانی بین این دو وجود ندارد. یک طرف چین قرار دارد که وارد دنیای صنعتی شده و کوشش‌های فراوانی برای توسعه انجام داده، یک طرف هم جهان اسلام است که از نگاه اقتصادی در آن اندازه‌ها نیست و شاید وی در این‌باره نگاه سیاسی داشته است و به نظر می‌رسد خواسته آن را با طرح اختلافهای تمدنی پوشش دهد؛ چون موضوع مورد بحث او از انسجام کافی برخوردار نیست.**

اشتراکاتی بین تمدن اسلامی و تمدن چین وجود دارد و البته یک زمینه مهم‌اش هم رقابت هر دوی اینها با تمدن غربی است؛ بنابراین اگر تمدن غربی خودش را رقیب بلامنازع این دو تمدن بداند، اینها تشویق می‌شوند که همکاری‌های مشترک خودشان را گسترش بدهند تا در مقابل یک رقیب مشترک قوی‌تر شوند ولی در عین حال می‌گوید این تمدنها در یک مسائل ارزشی هم با غرب اختلافاتی دارند، ولی با همدیگر اختلاف ندارند. مثلاً می‌گوید در حقوق بشر کشورهای

اسلامی و چین نگاهشان به یکدیگر نزدیک‌تر است، مثلاً به حقوق اجتماعی و اقتصادی بیش از حقوق فردی تکیه دارند، یا مسائل اخلاقی و سنتی از روش زندگی شخصی آمریکایی برای‌شان مهم‌تر است. از نگاه هانتینگتون همه آنها یک نوع نگاه اقتدارگرا دارند و به دنبال سلاحهای هسته‌ای و اقتدار امنیتی و دفاعی هستند، بنابراین می‌توانند با هم همکاری کنند و به تبادل تجربه‌هایشان بپردازند. تفاوتهایی هم دارند که اتفاقاً به نزدیکی‌شان کمک می‌کند؛ مثلاً چین به عنوان کشوری که رشد پرشتابی در توسعه دارد، نیاز زیادی به انرژی دارد که در جهان اسلام موجود است و می‌تواند خیلی به توسعه چین کمک کند. توسعه چین هم به نوعی می‌تواند در پیشرفت کشورهای اسلامی مؤثر باشد. ضمناً این نزدیک بودن و هم مرز بودن (چون کشورهای اسلامی حد فاصلی هستند بین چین و کشورهای غربی) می‌تواند اتحادی را بین آنها ایجاد کند و زمینه‌هایی چه به لحاظ نظری و یا عملی وجود دارد و لازم نیست که هر دو تمدن مثل هم باشند و در یک درجه اقتصادی و توسعه‌ای بسر برند تا با هم پیوند بخورند. بلکه هم می‌توانند دشمن مشترک و هم می‌توانند تفاوتهایی در سطوح مختلف توسعه داشته باشند.

*** از دیگر انتقادهایی که به هانتینگتون وارد می‌کنند این است که وی از درگیری‌های درون‌تمدنی غفلت کرده، یا بخوبی آنها را مورد مطالعه قرار نداده است؛ برای نمونه خانم جین کرک پاتریک درباره این موضوع نقدی نوشته بود. ولی به تعبیری، هرچند با شما**

موافقم که حملات ۱۱ سپتامبر و رخدادهای پس از آن نمی‌تواند نشان دهنده مناسبات میان اسلام و غرب نسبت به یکدیگر باشد، اما بالاخره چنین اتفاقی افتاده است که باید مورد نظر قرار گیرد.

هانتینگتون می‌تواند بگوید: همان‌طور که گفتم، جنگ تمدنها یا زمینه بروز آن وجود دارد و این هم نمونه‌اش؛ ولی در پاسخ باید گفت که ۱۱ سپتامبر یک تصمیم مشترک جهان اسلام برای حمله به آمریکا نبود، تصمیم گروهی بود که به دلایل مختلف و خاصی با آمریکا و یا عربستان سعودی و برخی کشورهای اسلامی دیگر مشکل دارد و آنها را همزمان تهدید می‌کند. آمریکا که به عراق آمد در واقع نگفت که من می‌روم تا ستون فقرات جهان اسلام را بشکنم، عراق اصلاً ستون فقرات جهان اسلام نبود؛ او به بهانه سلاحهای کشتار جمعی یا تروریسم به عراق آمد. البته شاید دلایل مهم‌تری مثل انرژی، بسط نفوذ در منطقه و حمایت از اسرائیل در برنامه‌هایش بود. پس حمله به عراق نمی‌تواند حمله به اسلام تلقی شود، البته درست است که یک کشور اسلامی اشغال شد و جهان اسلام از این نظر با اشغال مواجه شد اما همزمان آمریکا با دیگر کشورهای اسلامی رابطه خیلی خوبی دارد. پس منفعت آمریکا در ارتباط‌اش با کشورها از این ملاحظات مهم‌تر است، خیلی از کشورهای اسلامی روابط گسترده تجاری، مالی و امنیتی با آمریکا دارند، مگر اینکه بخواهیم هیزم زیر آتش درگیری میان تمدنها بگذاریم و به آن دامن بزنیم و اگر گروهی مانند القاعده پیدا شد و این عمل را انجام داد، آیا آدمی که در دورترین روستاهای اندونزی مشغول نماز

جماعت است، او هم تروریست است! یعنی همه مسلمانان را افراطی و تروریست تلقی کنیم، این کار بسیار وحشتناک و خطرناکی است، همان‌طور که در غرب هم نمی‌توان همه را یکپارچه علیه مسلمانان تصور کرد، زیرا این کار زمینه‌ای می‌شود که برخورد تمدنها را پیش بیاورد.

انتقادات زیادی به‌هانتینگتون وارد است، اما این طور نیست که فقط فرهنگ یک وجه هویتی باشد، ما در جهانی زندگی می‌کنیم که دارای هویتهای متعددی هستیم، مثلاً خود شما یک روزنامه‌نگار و یک روشنفکر هستید و خود این روشنفکری و روزنامه‌نگاری، هویتی برای شما تعریف می‌کند، در عین حال ممکن است شما عضو یک سازمان غیردولتی، یا متخصص کامپیوتر و یا دانشگاهی باشید، که اینها هویتهای جدیدی را برای شما ایجاد می‌کند، ولی این هویتها الزاماً در تضاد با هم نیستند و می‌توانند در تعامل با هم باشند و لازم نیست که شما فقط با یک هویت شناخته شوید؛ ممکن است شما با روزنامه‌نگاری که او هم روزنامه‌نگار آزاداندیشی در آمریکاست خیلی احساس همفکری و راحتی و همراهی بیشتری بکنید تا با یک تروریستی که در کوههای افغانستان مشغول عملیات انتحاری است درحالی که هر دوی شما مسلمان هستید. ممکن است اسلام شما به مسیحیت آن فردی که از فلسطینی‌ها در آمریکا دفاع می‌کند، نسبت به کسی که در آنجا آن کارها را می‌کند، نزدیک‌تر باشد. پس ما یک هویت نداریم که همه یا هیچ باشد و این نقدی است که بر نظریه هانتینگتون وارد است؛ چون به

تعبیری ما یک هویت چهل تیکه داریم که متعدد و متنوع است و هر قسمت از این هویت وامدار بخشهای تمدنی مختلف جهان است.

*** نظریه برخورد تمدنها در اوایل دهه ۹۰ و بعد از فروپاشی شوروی مطرح می‌شود، این تا چه اندازه به زیرکی و موقعیت‌شناسی هانتینگتون برمی‌گردد؟ چون به باور برخی وی اسلام را جایگزین کمونیسم کرده و این هم جای پرسش دارد.**

به هر حال این تئوری هوشمندانه‌ای بوده و در وقتی که نیاز به‌تئوری جدیدی بود، مطرح شد؛ زیرا همگان می‌دانستند که جهان جدید جهانی تازه است و نیاز به یک پارادایم تازه دارد، او این پارادایم را مطرح کرد و در ذیل آن پارادایم‌های دیگری هم مطرح شد. بنابراین او مقاله خیلی تأثیرگذاری را نوشته که در حیطه کار خودش جای تحسین دارد. از آن نظر که هوشمندی در پر کردن آن خلأ تئوریک داشت، اما محتوی این تئوری چیست؟ و اهداف پشت آن کدام است؟ این چیزی است که ما درباره‌اش حرفهایی داریم و به تعبیری که گویا از ادوارد سعید است، می گوید: «پنداری که ذهن هانتینگتون درگیری موجود در جنگ سرد را حفظ کرده و آن تعارض و تضاد را مسلم گرفته و فقط به دنبال آن می گردد که چه کسانی باید با هم درگیر شوند، حالا به جای کمونیسم و کاپیتالیسم باید جهان غرب با تمدن چین یا با تمدن اسلامی یا آفریقایی درگیر شود، پس وی درگیری را مسلم گرفته بود، در صورتی که می‌توان از دریچه دیگری وارد شد و به جای این تصور خیالی و این نقشه خیالی که زیربنای آن جنگ است می توان

نقشه دیگری ترسیم کرد که در آن تفاهم، همفکری، همکاری و گفتگو نقش برجسته‌تری داشته باشد و آنگاه می‌بینیم که جهان بهتری ساخته می‌شود.»

*** واکنشها به نظریه برخورد تمدنها در سراسر جهان بسیار گسترده بود اما آنچه به واکنش ایران مربوط می‌شود نشان می‌دهد که حساسیت اهالی فرهنگ در این باره خیلی بالاتر از اهالی سیاست است؛ برای نمونه، دکتر اسلامی ندوشن در مقاله‌ای به نام «کدام رویارویی» و دکتر سید حسین نصر در مقاله‌ای با نام «برخورد تمدنها و سازندگی آینده بشر» به نقد دیدگاه هانتینگتون می‌پردازند. نکته جالب این است که نظریه هانتینگتون سیاسی است و دانشمندان و کارشناسان علوم سیاسی باید نسبت به آن حساس‌تر باشند، ولی در ایران او پاسخش را از اهالی فرهنگ دریافت می‌کند.**

ایران از نظر تمدنی و فرهنگی برجستگی خاصی در جهان دارد و خیلی فرق می‌کند با جوامعی که آن سابقه فرهنگی و تمدنی را ندارند و می‌شود توقع داشت که از همین دید فرهنگی به آن پاسخ داده شود و نشان داده شود که فرهنگ می‌تواند برعکس، زمینه جلب، جذب و داد و ستد معنوی باشد تا زمینه خصومت ورزی و خشونت.

بنابراین من این را بیجا نمی‌بینم و دلیلش را در فرهیختگی و در ریشه‌داری تمدن ایرانی می‌بینم. اگر هم در حوزه سیاست پاسخی به هانتینگتون داده می‌شود، وی را ذیل سیاست خارجی آمریکا ارزیابی کرده‌اند، چنان‌که برنارد لوئیس که استاد هانتینگتون است و قبل از

وی بحث تضاد فرهنگها را مطرح می‌کند به صراحت قائل است که آمریکا باید به عراق حمله کند و دستگاههای سیاسی، اطلاعاتی و امنیتی به سخنان و تحلیل‌های او و اینکه او اطلاعات زیادی از این مناطق دارد و می‌فهمد که در این مناطق چه اتفاقاتی باید بیفتد، تکیه می‌کردند. افرادی مانند دیک چنی، خوراک اصلی فکری‌شان را از برنارد لوئیس می‌گرفتند تا بنزین ماشین جنگی نومحافظه‌کاران را فراهم کنند و هانتینگتون هم از این مسائل دور نیست هرچند در کتابها و بحثهای اخیرش می‌گوید: این حرفها را برای جلوگیری از جنگ زده و می‌خواسته یادآوری کند که چنین خطراتی در سر راه بشریت وجود دارد و خواهان جنگ‌افروزی نبوده است.

به هر حال اگر ما قائل هستیم، فرهنگها زمینه‌های مثبت و معنوی دارند که دوستی، محبت و عشق را گسترده‌تر می‌کنند بنابراین ما معتقدیم گفتگوی تمدنها می‌تواند نگاه دیگری به ارتباط بین فرهنگها باشد، ارتباطی که ضمن قبول تنوع و تفاوت فرهنگی، احترام برای دیگران قائل است و در یک روابط احترام‌آمیز با آنها گفتگو می‌کند و سعی می‌نماید آنها را بفهمد و ارزشهای مشترک را بین فرهنگهای مختلف پیدا کند.

گزارشی از گفتگو با پرفسور ویلیام چیتیک

ویلیام چیتیک، استاد پژوهشهای دینی، بخش مطالعات آسیایی و آسیایی ـ آمریکایی، دانشگاه ایالتی نیویورک می‌باشد. وی نسبت به عرفان ایرانی و بویژه قله‌های آن همچون ابن‌عربی و مولوی توجه فراوانی داشته و در سال ۱۳۵۳ موفق به دریافت دکتری زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران می‌شود و فارسی سخن گفتن‌اش بسیار قابل توجه است. وی در مدت اقامت در ایران از استادان برجسته‌ای چون جلال‌الدین همائی، بدیع‌الزمان فروزانفر، هانری کربن، سید جلال‌الدین آشتیانی، سید حسین نصر و... بهره‌مند گردیده است و نگاه ژرف او به فرهنگ و ادبیات ایران زمین در کتابها، مقاله‌ها و سخنرانی‌هایش بخوبی دیده می‌شود. از کتابهای او می‌توان به **من و مولانا** (زندگانی شمس تبریزی)، **راه عرفانی عشق** (تعالیم معنوی مولوی)، **عوالم خیال**، **ابن‌عربی خلیفه پیامبران** و...اشاره نمود.

پرفسور چیتیک از عرفان‌پژوهان بزرگی به شمار می‌رود که مقاله‌هایش به زبانهای اندونزیایی، ترکی، آلبانیایی، اسپانیایی، روسی، بوسنوی و فرانسوی ترجمه شده و اندیشه‌هایش مورد توجه همگان بوده، همچنین در دانشگاههای معتبر جهان به تدریس پرداخته و چند سالی نیز در دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف کنونی) به کارهای آموزشی و پژوهشی مشغول بوده است. همسر وی، ساچیکو موراتا هم که دانش‌آموخته ایران است، علاقه فراوانی به زبان فارسی و فرهنگ ایرانی داشته و رساله دکتری خود را در سال ۱۳۵۰ با عنوان «هفت پیکر نظامی و نقش زن در آن» ارائه و دفاع کرده است.

صبح روز سه شنبه ۱۰ دی ۱۳۸۷ در مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران که به عبارتی پایگاه قدیمی اندیشمندان سنتی ایران می‌باشد، قرار ملاقاتی با پرفسور چیتیک داشتم. وی چند روزی بود که به ایران آمده بود و با توجه به اینکه می‌دانستم از شاگردان و همکاران دکتر سید حسین نصر است و همراه با وی کوششهایی را برای پاسخ به‌نظریه هانتینگتون به انجام رسانده، فرصت را مناسب دیدم تا ملاقات و گفتگویی با وی داشته باشم.

در ابتدا از پرفسور چیتیک خواستم تا درباره فعالیتهای دکتر نصر و دیگران درباره گفتگوی میان تمدنهای اسلامی و کنفوسیوسی سخن بگوید و وی چنین نیز گفت: «موضوع این بود که هانتینگتون قبل از اینکه آن مقاله چاپ بشود آن را به یک استاد معروف دانشگاه هاروارد به‌نام توامینگ (Tu Weiming) نشان داد، توامینگ تخصصش در آئین

کنفوسیوسی است و شاید بزرگترین کنفوسیوس‌شناس در آمریکا و چین باشد. توامینگ هم به کنفرانس بین‌المللی هاوایی که دکتر نصر آنجا حضور داشت رفته و آن مقاله را آورده بود و به دکتر نصر گفته بود که باید کاری بکنیم و جوابی به بحثهای هانتینگتون بدهیم. با هم نشستند و گفتند، بعضی از دانشمندان چینی و بعضی از دانشمندان مسلمان که متخصص اسلام هستند بنشینند و درباره روابط بین تمدن چین و اسلام، بخصوص از لحاظ فلسفی تحقیق کنند و بعد هم جوابی به هانتینگتون بدهند. بنابراین فکر می‌کنم سال ۱۹۹۴ بود که توامینگ در دانشگاه هاروارد جلسه‌ای تشکیل داد. پنج نفر از دانشمندان چینی و پنج نفر از متخصصان اسلام گرد آمدند، دکتر نصر و توامینگ هم جلسه را اداره می‌کردند و اساس کار بر عهده این دو نفر بود، البته من و همسرم خانم ساچیکو موراتا را، که خودش شرقی است و سالهاست در دانشگاه درسهای فلسفه چین را تدریس می‌کند و با فلسفه اسلامی هم آشناست، دعوت کردند. سپس جلسه‌ای تشکیل دادیم و یکی از آثار آن کنفرانسی بزرگ درباره روابط اسلام و آئین کنفوسیوس در مالزی بود که یک سال بعد، در سال ۱۹۹۵ تشکیل شد. از جمله سخنرانان اصلی آن، معاون وقت نخست‌وزیر مالزی، انور ابراهیم بود که سخنرانی خوبی کرد. صد نفر دانشمند حضور داشتند، من در روز دوم و در حضور پانصد نفر سخنرانی کردم، این یک کار بود. در پی آن جلسه یکی از دانشمندان سنگاپوری که تخصصش درباره کنفوسیوس بود، گزارشی داد. او درباره یک مسلمان چینی به نام وان دایو و یکی از

کتابهای او که به زبان چینی و درباره اسلام بود سخن گفت، این کتاب در سال ۱۶۴۲ چاپ شده و ما هیچ کدام خبری از این آدم نداشتیم و نمی‌دانستیم اصلاً چنین کتابی هست که در آن اسلام به زبان چینی بیان شده باشد. گزارشی هم که داد خیلی جالب بود. واقعاً مفاهیم جالبی را در بر داشت و خودش می‌گفت که میان اسلام و آئین کنفوسیوس شباهتهایی وجود دارد، ما هم علاقمند شدیم. همسر من آن سال در دانشگاه هاروارد بود. وقتی به آمریکا برگشتیم، فوراً به ین‌شین (مرکز چین‌شناسی دانشگاه هاروارد) رفتیم که توامینگ رئیس آن بود یا شاید هم دو سه سال بعد ریاست آن را بر عهده گرفت. کتابها را بررسی کردیم و دیدیم دو یا سه کتاب هم از وان دایو هست و کسان دیگری که آنها هم مسلمان بودند و چیزهایی به زبان چینی در این‌باره نوشته‌اند. تحقیق و ترجمه کتاب با همکاری توامینگ آغاز شد. خلاصه، مهم‌ترین اثرش از نظر توامینگ برای چین این بود که یکدفعه مسلمانان چینی حیثیتی پیدا کردند، چون در اخبار انعکاس داشت. در مدت سه سال آن کتاب را ترجمه و پاک‌نویس کردیم و بعد دیدیم که خوب در نیامده و قابل فهم نیست، دوباره از اول شروع کردیم و سه سال روی آن کار کردیم. یک کتاب ۷۰۰ صفحه‌ای است به اسم **تعلیمات حکیمانه لو شی** (LiuZhi) و زیر عنوانش «تفکر اسلامی به زبان کنفوسیوس» آمده است. از لحاظ گفتگو بین دو فرهنگ و دو تمدن، خیلی جالب و فلسفی است. اسلام در زبان چینی بدون یک کلمه عربی در آن خیلی خوب بیان شده است. تصور کنید اگر می‌خواستید به زبان فارسی و بدون استفاده

از کلمات عربی درباره اسلام بگویید، چه می‌شد. اصلاً نمی‌شد، هر چه درباره اسلام در فارسی است از عربی است. در این کتاب به زبان چینی، اسلام به یک بیان شیرین گفته شده و کتاب حکمت است...اگر هانتینگتون آن موارد را منتشر نکرده بود، ما هیچ وقت اصلاً این کار را شروع نمی‌کردیم و این از نظر من نتیجه مثبتی است.»

سپس پرسش خودم را این‌چنین طرح کردم: «پیوند اسلامی-کنفوسیوسی که شما درباره‌اش سخن می‌گویید بسیار مورد نظر ساموئل هانتینگتون است، هانتینگتون این پیوند را برای غرب خطری بزرگ می‌پندارد. شما با توجه به اینکه از یک سو غرب را می‌شناسید و از سوی دیگر با فرهنگ شرق و بویژه اسلام آشنا هستید، درباره هراس هانتینگتون چگونه می‌اندیشید؟» پرفسور چیتیک گفت: «ببینید، نگاه هانتینگتون کاملاً سیاسی است، دید او فرهنگی نیست، او چیزی از معارف و الهیات نمی‌فهمد، او با دید علوم سیاسی حرف می‌زند. هانتینگتون اول از همه متوجه شد و فهمید که فرهنگ مهم است، آن هم با تعریف جامعه‌شناسان امروزی که اصلاً از خدا و معرفت بی‌خبر هستند. حالا از یک طرف هانتینگتون این را درک کرده است که اساس فرهنگ اسلام و چین مشترک است، اما غافل است که فرهنگ خودش هم در آن ریشه دارد، منتها الآن دنیای غرب، دنیای پس از مسیحیت است. عده‌ای از مسیحی‌ها هستند که می‌خواهند سنت خودشان را بشناسند و به آن برگردند، آنها طرز تفکرشان خیلی به مسلمانان نزدیک است. هراس هانتینگتون بجاست، به این معنی متوجه شد که تمدن

خودش، یعنی تمدن غربی، که در امور سکولار و پس از دین و برپایه رد هر چه ریشه الهی دارد بنا شده، کاملاً از لحاظ ریشه و اصالتاً با اسلام و چین تناقض دارد، ولی فراموش کرده با تمدن غرب هم اصالتاً تناقض دارد؛ او موضوع را خیلی ساده گرفت چون دیدگاهش سیاسی است و می‌خواهد بگوید در دنیا، قدرتها و ابرقدرتها ممکن است چه کسانی باشند. چین با آن جمعیت و آن پیشرفت صنعتی می‌تواند برای غرب خطرناک باشد و ممکن است آنها با مسلمانان یکی بشوند و معلوم نیست بر سر غرب چه می‌آید. می‌دانید، کتاب اخیر هانتینگتون درباره این است که آمریکا دارد اصالت خودش را از دست می‌دهد، می‌خواهد بگوید تمدن غرب به معنی جدید تنها تمدن است و تمدن را در تکنولوژی و حقوق بشر می‌بیند، نتیجه حقوق بشر را هم که روز به روز می‌بینید.»

یکی از مقاله‌هایی که درباره موضوع گفتگوی تمدنها وجود دارد، مقاله‌ای است به قلم همسر پرفسور چیتیک که البته نگاه متفاوت و پرسش‌برانگیزی به موضوع دارد، پس گفتگو را با طرح این موضوع ادامه دادم و پرسیدم: «من مقاله خانم ساچیکو موراتا را با نام در باب گفتگوی تمدنها خوانده‌ام، او بر تمدنهای سنتی و کارکرد آنها تکیه دارد، اما وقتی کاربردی به موضوع نگاه کنیم آشکار است که فرهنگ و تمدن غرب، فرهنگ و تمدن غالب است. دکتر نصر در نقدی که به هانتینگتون دارد نسبت به فروپاشی غرب هشدار می‌دهد که البته تازه نیست و او بارها این را تکرار کرده و در اندیشه وی نکته تازه‌ای هم نیست. اکنون

اگر ما در جستجوی گفتگو میان فرهنگها و تمدنها باشیم چگونه باید به موضوع بنگریم؟ نمی‌توانیم فرهنگ و تمدن غرب را در نظر نگیریم و باید در نظر داشته باشیم که در فرهنگ و تمدن نوین غرب، دین چندان برجسته نیست و همین گاهی موجب بدفهمی می‌شود.» دیدگاه پرفسور چیتیک هر چند به شکلی در سخنان قبلی وی روشن بود، اما پس از اینکه این موضوع را با وی در میان گذاشتم فقط به درگیری‌های ایدئولوژیک در دنیای کنونی اشاره کرد و در ادامه سخنان خود افزود: «روز به روز مسئله وطن‌پرستی و فرهنگ‌پرستی به معنای بسیار بد و خطرناک آن زیاد می‌شود، راه‌حل این است که مردم یک مقدار متوجه بشوند که آشتی بین انسانها، از راه آشتی با خدا ممکن است، اگر آن را برقرار نکنیم هیچ وقت نمی‌توانیم با هم آشتی بکنیم. کار ما این است که یک مقدار مردم را آگاه کنیم که این جهت گیری‌ها اساساً مستلزم تمدن جدید است، مساوی با دولت سازی است، بالاخره دولت (state) مفهوم جدیدی است و مربوط به پس از رنسانس است و در این طرف (شرق) اصلاً سابقه‌ای ندارد. پس از جنگ جهانی دوم و در قرن بیستم است که تقریباً وطن‌پرستی به آن معنی که دولت ما بر حق است شکل می‌گیرد. یکی از ایرادهای ساچیکو موراتا این است که غربی‌ها از گفتگوی تمدنها صحبت می‌کنند، ولی اگر دقت کنیم می‌گویند ما تمدن هستیم. این طبق تعریف ما اصلاً تمدن نیست و بی‌تمدنی است. متوجه هستید، چون اصول تمدن را رد کرده‌اند. تمدنهای دیگر، همه‌شان ریشه در وحی و معارف الهی دارند و همه منشأ یکسانی دارند. و اینکه، انسانیت

چیزی است که از آسمان نازل شده و وظیفه انسانها دوباره وصل شدن به آسمان است و این حرف تمام ادیان است ولی تمدن غرب این را بکلی رد می‌کند و به عبارتی یک تمدن از خود درآوردنی است، یعنی هر چه را انجام می‌دهد، عین تمدن محسوب می‌کند.»

آیا گفتگو امکان‌پذیر است؟

گفتگو با دکتر هادی خانیکی

هادی خانیکی در کتاب «در جهان گفتگو» تقویت مبانی نظری و علمی گفتگوی فرهنگها و تمدنها را در نظر دارد و از سوی دیگر، در پژوهش خویش از پرداختن به جستارهای ناکارآمد پرهیز داشته و رویکردی کاربردی به موضوع دارد. هر چند این کتاب شش سال پس از کار تحقیقاتی وی منتشر گردیده اما جالب است که برخی از ایده‌ها و نظرهایی که وی در زمینه گفتگوی فرهنگها و تمدنها مطرح کرده است، اجرایی شده و این خود جای اندیشیدن دارد... همچنین کتاب در جهان گفتگو به موضوعهایی چون گفتگوی تمدنها به مثابه یک پارادایم، تلقی‌های جدید از گفتگو و گفتگوی تمدنها، گفتگوی مکاتب فلسفی و اجتماعی، رد غیریت‌سازی، گفتگو در عصر ارتباطات و... نیز می‌پردازد.

* ابتدا درباره کتاب «در جهان گفتگو» و هدفی که در این پژوهش

دنبال می‌کردید، توضیح دهید؟

«در جهان گفتگو» پژوهشی است که به عنوان پایان نامه دکتری در رشته ارتباطات در سال ۱۳۸۱ به پایان رساندم و در آن به دنبال بررسی زمینه‌های عینی و ذهنی بودم که منجر به اقبال از ایده گفتگوی فرهنگها و تمدنها شد. زمینه‌های عینی به معنای اینکه چه تحولی در حوزه فناوری اطلاعات در پایان قرن بیستم رخ داده که باعث گشودگی و امکان بیشتر گفتگو در سطوح مختلف شده که مشخصاً تبدیل ارتباطات یک‌سویه، به ارتباطات تعاملی و دوسویه را به دنبال داشته، تحولی که در فناوری اطلاعات و رسانه‌ها رخ داده و امکان چنین ارتباطات و گفتگویی را فراهم کرده، پدیده‌ای است که تحت عنوان انقلاب اطلاعات، پیدایش جامعه شبکه‌ای و یا بوجود آمدن جامعه دانایی یا هر تعبیر دیگری از آن در حوزه ارتباطات یاد می‌شود.

تحولات ذهنی یا زمینه‌های ذهنی به این معناست که چگونه رویکردهای فلسفی، جامعه‌شناسی، زبان‌شناسی، سیاسی و ارتباطی به‌سوی گفتگو رفته است، این موضوع؛ اساس دغدغه یا مسئله را تشکیل می‌داد که من بر آن پایه این تحقیق را انجام دادم. طبیعتاً تا اینکه یک کار پژوهشی و آکادمیک به صورت کتاب دربیاید زمان می‌برد، البته فاصله‌ای هم در انتشار این پژوهش/کتاب در حدود شش سال رخ داد، ولی در عین حال می‌تواند کمکی باشد برای پی گرفتن و در عین حال ارزیابی رهیافتهای علمی، نظری و عملی که در عرصه گفتگوی فرهنگها و تمدنها در ایران وجود دارد.

*** موضوع گفتگوی فرهنگها و تمدنها، به مسائل امروز بشر می‌پردازد و این نکته خیلی مهم است، اما هنگامی که از این موضوع سخنی به میان آید نگاهها بیشتر به سمت و سوی دوران قدیم هدایت می‌شوند، یعنی موضوع را در گذشته جستجو می‌کنند و با تأکید بر روابط میان تمدنها و تأثیری که آنها بر یکدیگر داشته‌اند، به سراغ موضوع می‌روند. برای نمونه به بررسی روابط ایران و چین، ایران و هند، ایران و یونان و... می‌پردازند و من اساساً نمی‌فهمم که چنین نگرشی به موضوع به چه کار می‌آید؟ و بیش از هر چیز نشان‌دهنده فرار از مسائل امروز بشر است. بعد هم نظریه برخورد تمدنها به ذهنم می‌آید، نظریه ساموئل هانتینگتون نیز بر مطالعات تاریخی، تجربه‌های پیشین بشر و مناسبات جدید جهانی استوار شده است ولی ایده گفتگوی فرهنگها و تمدنها در پی برهم زدن روابط نادرست گذشته است، حالا من متوجه نمی‌شوم که چرا پژوهشگران در نگاه به این موضوع از مسائل امروز و دنیای جدید غفلت می‌ورزند؛ این پرسش را از شما دارم چون در نگاه شما، مسائل امروز بشر و دگرگونی‌های دنیای امروز محور مطالعه و پژوهشی که انجام داده‌اید قرار گرفته است.**

ببینید، ایده گفتگوی تمدنها که از سوی جناب آقای خاتمی در سال ۱۳۷۵ مطرح شد، موضوع مهمی بود که هم از سوی خود ایشان و هم از سوی نظریه‌پردازان، محققان و اندیشمندان در سطح آکادمیک و فرهنگی در ایران و جهان به گونه‌ای مطرح شد که ما از طرح یک ایده به‌سوی یک راهبرد، و یک نظریه پیش رفتیم، نظریه؛ به عنوان مقوله‌ای

که محافل علمی و آکادمیک را به سمت خود فراخواند و راهبرد؛ به‌عنوان موضوعی که سیاست‌ورزان و برنامه‌ریزان را در سطوح ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی به سوی ایده گفتگوی فرهنگها و تمدنها سوق داد. همان طور که شما آن را در بزرگترین نهادهای بین‌المللی مثل سازمان ملل متحد، یونسکو، سازمان کنفرانس اسلامی و سازمانهای منطقه‌ای و یا حتی سیاستهای مطرح در کشورهای مهم مثل هند، ژاپن، فرانسه، آلمان، ترکیه و حتی کشورهای کوچکتر جهان سومی هم می‌بینید. به عبارتی در هر جایی که مسئله‌ای وجود داشت، توجه به ایده و راهبرد گفتگوی فرهنگها و تمدنها را می‌بینیم، کمتر مقوله‌ای است که به این صورت، هم حوزه نظر و هم حوزه عمل را، بتواند به خود مشغول کند، همین سالی که در آن بسر می‌بریم در اروپا سال گفتگوی فرهنگها نامگذاری شده، چرا؟ چون، مسئله همزیستی و نحوه تعامل بین مهاجران ساکن اروپا و همچنان مسلمانان با اروپائیان، مسئله است. ایده گفتگوی فرهنگها و تمدنها، همان طور که شما اشاره کردید به مسئله مبتلابه و مشکلات پیش رو معطوف است، به جای اینکه به مباحث تاریخی و انتزاعی بپردازد. نکته مهم این است که ایده گفتگوی فرهنگها و تمدنها، اگر چه ابعاد و دامنه اش هم نشان می‌دهد، یک برابر نهاده در مقابل برخورد تمدنها (که توسط ساموئل هانتینگتون مطرح شد) نبود، اما در برابر آن فهمیده شد. بالاخره هانتینگتون یک نظریه‌پرداز سیاسی بود و از طرح ایده برخورد تمدنها پرداختن به یک مسئله سیاسی روز را هم مدنظر داشت، ولی مشترکاتی هم بین این دو ایده می‌توان پیدا

کرد؛ هر دو بر اهمیت فرهنگ در تحولات امروز جهان تأکید داشتند ولی ایده گفتگوی تمدنها، حاملان و عاملانش کاملاً متفاوت با چیزی است که در بحث برخورد تمدنها آمده، اما به نظر من همزمانی این دو ایده در حوزه سیاست و بخصوص اینکه طرح‌کننده ایده گفتگوی تمدنها، اندیشمندی بود که وارد حوزه سیاست شده بود و صدای او از حوزه سیاست شنیده شد و این مواجهه در فهم گفتگوی تمدنها در برابر برخورد تمدنها، باعث شنیده شدن صدای گفتگوی تمدنها هم شد، در چنین زمینه‌ای است که باید به گفته شما حوزه نظر و عمل را فهمید. بله، گفتگوی فرهنگها و تمدنها این ظرفیت را داشت که وارد مباحث بسیار ریشه دار فرهنگی، اجتماعی، فلسفی و تاریخی بشود. خود مقوله «گفتگو»، مقوله بسیار کهنی است، از یونان قدیم تا چین و هند و ایران و مصر و نظایر اینها، که اینها پنج کانون تمدن قدیم بودند. بین اینها هم در صورتهای مادی و معنوی در گذشته ارتباط وجود داشته، از جاده ابریشم و ادویه بگیرید تا انتقال فلسفه یونان به مشرق زمین، و یا فلسفه و عرفان هندی به خاورمیانه، اروپا و نظایر اینها و...، اینها هم خود به خود عرصه‌هایی است که ذیل گفتگوی تمدنها به عنوان یک اشتغال علمی و نظری مطرح می‌شود، ولی مسئله این است که گفتگو در عین اشتراکاتی که در سیر تاریخی دارد، خودش، پدیده جدیدی هم هست، یعنی در جهان مدرن و فلسفه‌های جدید، معنای جدیدی هم پیدا کرده، و به این خاطر گفتگو الزاماً همان موضوعهای مشابه گفتگو مثل ارتباط، بحث، مکالمه، مکاشفه، مذاکره و... این جور چیزها نیست یا اساساً اگر

گفتگو را محصول یک تحول تکنولوژیک بدانیم و بپذیریم که وارد عصری شده‌ایم که با دنیای قدیم متفاوت است، باید بدانیم که، در اینجا گفتگو نیز از جنس گفتگوهای قدیم نیست.

گفتگو را در زبان فارسی هم نگاه کنید، در برشها یا مقاطع مختلف تاریخی حامل بارهای معنایی متفاوتی است؛ گاهی مثبت و گاهی منفی تلقی می‌شود. چرا، چون متأثر از تحولات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است. در یک زمان گفتگو آئین درویشی نیست و در یک زمان نیاز انسانی و معنوی به حساب می‌آید. اگر گفتگو را به معنای جدیدش بگیریم که مدنظر شما هم هست، من هم سعی کرده‌ام در این کتاب به زمینه‌ها و نسبت‌ها بین حوزه‌های مختلف علمی مثل زبان‌شناسی، ارتباطات، سیاست، جامعه‌شناسی و فلسفه بپردازم، این نوع گفتگو را باید در جاهای مشکل‌اش پیدا کرد، آن مشکلی که شما گفتید کاری مهم است ولی خیلی هم دشوار نیست. گفتگو بین تمدنهایی که در زمان واحدی بوجود نیامده‌اند و در مکان واحدی هم شکل نگرفته‌اند، به اصطلاح کالبدشکافی و استخراج مؤلفه‌ها و عناصرش خیلی کار سختی نیست، برای مثال؛ گفتگویی که بین تمدن یونانی و تمدن ایرانی است، دو تمدن، در دو سوی جغرافیا و در دو برش تاریخی متفاوت، پس نوع اول گفتگو، گفتگوهای ناهم‌مکان و ناهم‌زمان هستند، و شکل دوم هم گفتگوهایی هستند که ناهم‌زمان هستند اما هم‌مکان می‌باشند، در یک سرزمین جغرافیایی، اما در مقاطع مختلف تاریخی شکل گرفته‌اند، مثل تأثیر یا تأثری که فرضاً تمدن اسلامی و تمدن ایرانی در

سرزمین ایران داشتند و یا در سرزمینهای دیگر جهان اسلام و این هم یک نوع است که باز به گفته شما در حوزه مطالعات یا روشهای تاریخی قرار می‌گیرد. شکل سومی از گفتگو را هم می‌شود چنین تعریف کرد، و آن شامل گفتگوهایی است که در سرزمینهای متفاوت و حوزه‌های جغرافیایی متفاوت، اما در زمان واحد صورت می‌گیرند، مثل آنچه که امروز می‌خواهیم از مناسبات ایران با هر جای جغرافیایی دیگر سخن بگوییم، این هم به نظر من ساده‌تر است. اما سخت‌ترین نوع گفتگو به‌نظر من، گفتگوهای بینافرهنگی است که در زمان واحد و در سرزمین جغرافیایی واحدی ظهور و بروز پیدا می‌کند. اینجاست که باید نسبت بین فرهنگ و تمدن و همچنین امکان یا امتناع گفتگو را سنجید. من فکر می‌کنم «گفتگوی مسئله‌محور» بین فرهنگها و تمدنها بیشتر دربرگیرنده این نوع از گفتگو میان فرهنگها و تمدنهاست، به خاطر تحولی که در دانش و فناوری بشری رخ داده هر یک از جوامع می‌توانند به قول گیدنز «از جا کنده بشوند» و به گفته اندیشمند دیگری «همجواری فرهنگی داشته باشند» و زیستن در جامعه چندفرهنگی را تجربه کنند و اینجاست که هم تعریف گفتگو و هم پیدا کردن سازوکارهای گفتگو بسیار دشوار می‌شود و این در روند تبدیل ایده گفتگوی فرهنگها و تمدنها به نظریه گفتگوی فرهنگها و تمدنها و راهبردهایی که متأثر از آن است، مورد توجه قرار می‌گیرد و عرصه‌هایی که به آن پرداخته می‌شود اهمیت می‌یابد؛ هنر، ادب، اقتصاد، سیاست و... عرصه‌ها و حوزه‌هایی است که گفتگوی فرهنگها و تمدنها را معنا می‌بخشد.

*** یکی از موضوعهایی که در کتاب «در جهان گفتگو» مطرح کرده‌اید، گفتگوی تمدنها به مثابه یک پارادایم است. پس ضرورت تقویت مبانی علمی و نظری دوچندان می‌شود... پرسش این است که نگرش آقای خاتمی به موضوع گفتگو، خیلی شبیه به نگرش مارتین بوبر در کتاب «من و تو» است، شما هم به گفتگو با مفهوم امروزی و مدرن آن می‌نگرید.**

یعنی طرفین گفتگو وجود داشته باشد و بوجود بیاید، چون بوبر هم تأکید می‌کند که رابطه «من ـ آن» به رابطه «من ـ تو» تبدیل شود.

*** دقیقاً، مارتین بوبر، گفتگو را برای انسانیت می‌خواهد، برای شناخت دیگری و خارج از پرداختن به اعتقادات افراد، این اندکی سخت است. طراح ایده گفتگوی تمدنها هم، مرز میان مذاکره و گفتگو را پررنگ می‌کند، تا بر نگاه فرهنگی و رویکرد فلسفی‌اش به موضوع تأکید کند.**

و بر حاملان و عاملان گفتگو

*** حالا من یک نگرانی و یک دغدغه دارم، اینکه این گفتگو به سمتی نرود که کارایی‌اش را که حل مسائل امروز بشر است از دست بدهد، و در یک آرمانشهر گرفتار شود؟**

دو زمینه متفاوتی که گفتگو را در نظر و در عمل به خود معطوف کرده همواره باید مورد توجه ما باشد. در عرصه جهانی هم نگاه کنیم می‌توانیم ببینیم که از یک سو گفتگوی فرهنگها و تمدنها موضوع درسهای جدید دانشگاهی قرار گرفته و کسانی مثل ادوارد سعید یا

هابرمارس به آن توجه کرده‌اند. تحقیقات و پایان‌نامه‌های زیادی در دنیا به این موضوع پرداخته، مراکز تحقیقاتی و آموزشی به طور مشخص به این کار اختصاص یافته‌اند و در جوامعی که ساخت و بافت چندفرهنگی دارند مثل هند، مصر، لهستان، آمریکا، کانادا، فرانسه و یا در کشورهای کمتر توسعه یافته مثل یمن و قرقیزستان، توجه نظری وافری به گفتگوی فرهنگها و تمدنها داشته و دارند. در همین سالهای اخیر مقوله‌ای با عنوان ائتلاف تمدنها بعد از اینکه ایران به طور رسمی پیگیری این ایده را وانهاد، توسط کشورهایی مثل ترکیه و اسپانیا که در واقع خود را دو سوی منطقه گفتگویی غرب می‌دانند (یکی در غرب اروپا و یکی در شرق اروپا) در قالب دیگری شکل گرفت و دنبال شد.

از آن طرف هم خود ایده گفتگوی فرهنگها و تمدنها با توجه به بالارفتن تنش میان اقوام و ملیت‌ها بر سر مسائلی مانند آب و انرژی (که تعیین کننده مرزهای اقتصادی جدید هستند) یا بر سر مسائل حاد سیاسی یا اقتصادی مثل بحرانهای اقتصادی که در داووس پرفسور شواب دنبال می‌کند، اهمیت زیادی پیدا کرده، این یعنی کاربرد گفتگوی تمدنها در اهتمام به مسائل اقتصادی بشر مثل کمبودهای غذایی، بحران محیط‌زیست و... وقتی‌که حوزه مقوله‌ای این اندازه فراگیر و وسیع شود، طبیعتاً این مشکل هم بروز می‌کند که چگونه به طور روشن‌تری دنبال شود یا با تعریف قبلی من، مسئله‌محور بررسی شود؟ به نظرم این در صورتی می‌تواند متعهد به مسئله‌محوری بماند که نسبت و پیوند بین کاربردی و راهبردی یعنی بین مراکز آکادمیک و

دانشگاهی‌ها با اصحاب سیاست، روشنفکران، هنرمندان و نظایر اینها، مشخص شود. من فکر می‌کنم دولت اصلاحات مایل نبود که گفتگوی تمدنها به سمت یک پروژه دولتی پیش برود و در دولت نهم هم که اساساً باوری نسبت به این راهبرد وجود ندارد و فضایی که بر دولت نهم حاکم است موضوع گفتگوی تمدنها را رویکردی انفعالی در جهان کنونی می‌انگارد و آن را فریب‌خوردگی می‌داند و تا آنجا پیش می‌رود که مرکز گفتگوی تمدنها را تعطیل می‌کند... از یک سو نیز ما در ایران به یک نوع عقب‌ماندگی، هم در پرداختن نظری و هم در پرداختن عملی به این موضوع دچار هستیم.

*** البته این به کل فضای اندیشه و اندیشه‌ورزی در ایران بر می‌گردد.**

بله، به آن هم بر می‌گردد؛ ولی به طور خاص درباره گفتگوی فرهنگها و تمدنها. مثالی بزنم: یکی از مهم‌ترین ایده‌هایی که در آغاز این سده مطرح شد و هم نظریه‌پردازان و هم سیاست‌مداران را در نهادهای بین‌المللی به خود مشغول کرد، این بود که چطور به رخداد پردامنه‌ای مثل جهانی‌شدن بپردازیم که از فرصتها و منافع‌اش بیشتر برخوردار شویم؟ به عبارت دیگر چطور جهانی شدن را به یک پدیده انسانی و اخلاقی تبدیل کنیم و به طور عادلانه در جهان امروز از آن استفاده نماییم؟ بر پایه همین تلاش، نخستین اجلاس سران جهان درباره جامعه اطلاعاتی هم که در ژنو تشکیل شد، بحث اصلی‌اش این بود که چطور فناوری جدید بخصوص فناوری جدید ارتباطات که باعث ایجاد جامعه اطلاعاتی شده به امکانی تبدیل شود که همه جوامع

بتوانند از آن استفاده کنند، نه اینکه شکافها و فاصله‌های جدید بر پایه دسترسی یا عدم دسترسی به این فناوری بوجود بیاید. من می‌گویم وقتی خود این موضوعیت پیدا کرده، ما می‌توانیم در کنار آن به فرآیند دیگری هم که واکنشی به «جهانی شدن» است با عنوان «محلی شدن» هم از این زاویه بپردازیم. رشد روندهای بومی در سیاست، اقتصاد، فرهنگ، حتی زبان، واکنشی به جهانی‌شدن است و این می‌تواند دیوارهای خشن را در جهان زیست‌های بشری بوجود بیاورد که بر پایه قومیت، بر پایه ملیت، بر پایه مذهب، بر پایه جنسیت و... شکافها و فاصله‌های دیگری را بوجود آورد. شما ببینید، با رویکرد گفتگویی هم می‌شود به انسانی‌تر شدن روند جهانی شدن کمک کرد و هم به انسانی‌تر شدن روند محلی‌شدن. و از دل این چارچوب، اندیشه‌ها و راهکارهای تازه‌ای بوجود می‌آید که می‌تواند از لوکس شدن و انتزاعی شدن گفتگوی فرهنگها و تمدنها جلوگیری کند. همان طور که شما هم اشاره کردید این فقط ایده گفتگوی فرهنگها و تمدنها نیست که می‌تواند به مسائل به اصطلاح نخبه‌گرایانه و مسائل دور از زندگی جامعه تبدیل شود، در حالی که می‌تواند در متن زندگی و جامعه قرار بگیرد، مقوله‌هایی مثل حقوق بشر، دموکراسی، محیط زیست و... مگر مقوله‌هایی نیستند که اگر نسبت آنها با مسائل سیاسی، اقتصادی و... تبیین نشود آنها هم می‌توانند به مسائل لوکس تبدیل شوند. به نظر من مشکل از ایده نیست، مشکل از پیداکردن نسبت بین مفاهیم نظری بویژه مقوله‌های معرفتی یا مسائل روزمره است.

نگاهی دیگر به نظریه برخورد تمدنها

(تجدیدنظر در الگوهای دوران پس از جنگ سرد)

فریدون مجلسی

پس از درگذشت پرفسور ساموئل هانتینگتون (۲۴ دسامبر ۲۰۰۸) ویژه‌نامه‌ای را با نام خواب آشفته ساموئل هانتینگتون به مناسبت درگذشت وی منتشر کردم. مقاله پیش رو به قلم فریدون مجلسی نیز یکی از مقالات آن ویژه‌نامه بود.

جیمز گراهام منتقد و تحلیلگر سیاسی مشهور در مقاله‌ای در سال ۲۰۰۴ می‌نویسد: «در جنگ سرد متعاقب جنگ جهانی دوم کمتر مقاله‌ای به اندازه مقاله هانتینگتون درباره **برخورد تمدنها** که در سال ۱۹۹۳ در نشریه با نفوذ Foreign Affairs منتشر شد، بر چگونگی نگرش سیاستگذاران غربی به‌ویژه آمریکایی اثرگذار بوده است. هانتینگتون در این مقاله می‌گوید جهان به سلطه تمدنها باز می‌گردد که در آن درگیری‌های آینده از برخورد میان «تمدنها» ریشه خواهد گرفت. سه‌سال بعد، در سال ۱۹۹۶، این مقاله بسط یافت و به صورت کتابی

زیرعنوان **برخورد تمدنها و بازسازی نظام جهان** منتشر شد.»

درباره این نظریه بسیار گفته و نوشته‌اند، و در واقع می‌توان گفت که کمتر مقاله‌ای در این حجم مختصر به این اندازه در سطح جهان منتشر شده و مورد بحث قرار گرفته است. بسیاری از منتقدان که شمارشان نیز اندک نیست، آن را ساده‌سازی بیش از حد یا حتی ساده‌انگارانه و بدون استناد به دلایل متقن دانسته‌اند؛ و برخی رگه‌های پررنگی از واقعیت یا حتی انطباق با وضع کنونی جهان را در آن می‌بینند. گروهی نیز، به‌ویژه از شمار کسانی که خود از مصادیق پدیداری نظریه هانتینگتون هستند، به شیوه خود بر پایه احساس و غالباً نخوانده و ندانسته آن را اعلام جنگ تمدن غرب با سایر تمدنها تلقی می‌کنند و از کشتن و سوزاندن و خرد کردن دم می‌زنند که همانا مهر تأییدی بر همان نظریه است!

در بررسی جدی نظریه هانتینگتون، باید نخست به این نکته توجه داشت که او فیلسوف نیست و در عرصه پندار و خیال و ادعا سخن نمی‌گوید. فیلسوفان ضمن اینکه مقوله فلسفه سیاسی را خوار می‌شمارند، معمولاً سرانجام به آن وادی وارد می‌شوند، آنچه را با دست پس زده‌اند با پا پیش می‌کشند و به نوشتن نسخه‌هایی برای بهترین حکومت برای همهٔ اعصار و همه جهان می‌پردازند، که عملاً تا کنون توفیقی نداشته است! سیاستمداران و سیاست‌شناسان از زمان خواجه نظام‌الملک و ماکیاولی و حتی پیش از آنان می‌کوشند با بررسی تجربی و عملی یعنی تحلیل آنچه عملاً در جهان گذشته و می‌گذرد و نتایجی که حاصل شده است، بر روند عملی سیاست و زندگی تأثیر

بگذارند، آن را بهبود بخشند، از بدتر شدن وضع پیشگیری کنند، و به نتایج بهتری برسند. معلوم نیست نظریات آنها و راه حلهایی که بر پایه آن نظریات تنظیم می‌شود، درست و بی‌نقص باشد، اما اثر گذار بوده است و حتی نقد آن می‌تواند در برداشتن قدمی در راه اصلاحات سیاسی در بُعد جهانی که نیت نویسنده نظریه بوده است مؤثر باشد. **موج سوم دموکراسی در پایان قرن بیستم** اثر مطرح دیگر او در زمینه جامعه شناسی سیاسی است که پرداختن به آن مستلزم انتقال درست مطالب آن است که از این بحث خارج است.

ما در اینجا، در بحثی عینی و سیاسی، به نقدها و بررسی‌های فیلسوفانه که معمولاً با همان گونه لفاظی‌های گنگ و پیچیده بیان می‌شود کاری نداریم، بلکه نخست به تکرار مختصر و اجمالی اصول نظریات او می‌پردازیم و با آوردن نقدی عینی و غیر فلسفی از نویسنده‌ای چون آمارتیاسن، برنده جایزه نوبل اقتصاد و متفکر بزرگ هندی که او نیز استاد دانشگاه هاروارد است، به تحلیلی مختصر می‌پردازیم.

«هانتینگتون: من دشمنان تازه‌ای برای خودمان خلق نمی‌کنم، این کاربسیار احمقانه است. اینکه برخی معتقدند، من مایلم بار دیگر جنگ سرد و یا حتی یک جنگ گرم دیگر روی دهد، بی‌پایه و اساس است. اما اعتقاد راسخ دارم که در آینده سیاست جهانی، دیگر از سوی ایدئولوژی‌های رقیب یا دولتهای ملی و یا بلوکهای اقتصادی تعیین نخواهد شد، بلکه این کار را فرهنگهای متخاصم برعهده خواهند گرفت.

اگر قرار باشد در این شرایط جنگ جهانی دیگر روی دهد، آن جنگ نبرد بین فرهنگهای گوناگون خواهدبود. رزم‌گاهها و میادین جنگی آینده درامتداد جبهه‌های فرهنگی قرار دارند...

...هانتینگتون: جهان در آینده براساس روابط متقابل میان هفت‌یاهشت تمدن بزرگ شکل می‌گیرد. این‌تمدنها شامل تمدن غرب، اسلامی، چینی، ژاپنی، هندو، اسلاو، ارتدوکس، آمریکای لاتین و احتمالاً آفریقایی است. جبهه‌های حایل میان این تمدنها به عنوان مراکز بحران وخونریزی جانشین خطوط تماس‌ایدئولوژیکی دوران جنگ سردمی‌شود...

...هانتینگتون: نه! این تصور، که‌ما باید پیروان فرهنگهای دیگر را وادار کنیم تا نظام ارزشی ما و الگوهای سازمانی آن را بپذیرند، تصوری اشتباه و شاید غیراخلاقی است. از طرف دیگر این کار نتایج بدی برای ما به همراه دارد.»

(نقل از ترجمه فارسی مصاحبه مجله اشپیگل با هانتینگتون زیر عنوان: جهان در آستانه جنگ جهانی سوم، مجله ترجمان، شماره ۵۶، مورخ ۱۳۷۵/۹/۲۴)

هانتینگتون در **برخورد تمدنها** می‌گوید، سیاست جهانی وارد مرحله تازه‌ای می‌شود. این مرحله شامل بازگشت به دشمنی‌های سنتی میان دولت ـ ملتها و تنزل دولت ـ ملت در اثر درگیری‌های قبیله‌گرایانه و جهانشمولی و غیره است،... فرض من (هانتینگتون) این است که بنیادی‌ترین منبع درگیری در این جهان تازه در درجه نخست ایدئولوژیک یا اقتصادی نخواهد بود، اختلاف بزرگ در میان

نوع بشر و منبع اصلی درگیری فرهنگی خواهد بود. دولت ـ ملتها به‌عنوان بازیگران اصلی در امور جهانی باقی خواهند ماند، اما درگیری اصلی در سیاستهای جهانی میان ملل و گروههای دارای تمدنهای متفاوت رخ خواهد داد. این برخورد تمدنهاست که بر سیاستهای جهانی سلطه می‌یابد. خطوط گسل میان تمدنها آخرین مرحله تکامل یا تحولِ درگیری در جهان جدید خواهد بود. برای یک و نیم قرن پس از پدیداری نظام جدید بین‌المللی از قرارداد صلح وستفالی درگیری‌های جهان غرب عموماً در میان شهریاران و امپراتوران، شاهان مستبد، و شاهان مشروطه رخ می‌داد، که می‌کوشیدند دیوانسالاری‌ها، ارتشها، قدرت اقتصادی سوداگرانه، و از همه مهم‌تر قلمرو حاکمیت خود را گسترش دهند.

انقلاب فرانسه خط فاصل اصلی بود که از آن پس درگیری به‌جای آنکه میان شهریاران باشد، میان ملتها (کشورها) بود. به عبارت دیگر جنگ شاهان پایان یافت و جنگ مردم آغاز شد. این الگوی قرن نوزدهمی تا پایان جنگ اول جهانی ادامه داشت.

سپس در نتیجه انقلاب روسیه و واکنش نسبت به آن، درگیری ملتها (کشورها) جای خود را به درگیری ایدئولوژی‌ها داد. نخست در میان کمونیسم، فاشیسم ـ نازیسم و لیبرال دموکراسی، و سپس میان کمونیسم و لیبرال دموکراسی. در طی جنگ سرد، این جنگ در مبارزه میان دو ابرقدرت تجسم یافت که هیچ یک از آنها در قالب درک کلاسیک اروپایی از دولت ـ ملت نمی‌گنجیدند، و هر یک از آنها از

هویت خود به اعتبار ایدئولوژی‌اش دفاع می‌کرد.

این درگیری‌های میان شهریاران، ملت ـ دولتها، و ایدئولوژی‌ها در درجه نخست درگیری‌های درونی تمدن غرب بودند. می‌شد آن را «جنگ داخلی غربی» نامید... پس از جنگ جهانی دوم، سیاست جهانی از مرحله غربی خود خارج می‌شود و کانون آن به تعامل میان تمدنهای غربی و غیر غربی و میان تمدنهای غیر غربی منتقل می‌شود. در سیاستهای تمدنها، مردم و حکومتهای تمدنهای غیر غربی دیگر بازیچه تاریخی اهداف استعماری غرب محسوب نمی‌شوند، بلکه به‌عنوان نیروهای محرک و شکل دهنده تاریخ به غرب می‌پیوندند.

در طی جنگ سرد دنیا به جهان اول و دوم و سوم تقسیم می‌شد. آن تقسیم‌بندی دیگر بی‌ربط است. اکنون دیگر تقسیم‌بندی کشورها برمبنای نظامهای سیاسی یا اقتصادی یا بر مبنای سطح توسعه اقتصادی آنها نیست، بلکه به اعتبار فرهنگ تمدنی آنهاست... و منظور ما از تمدن هویتی فرهنگی است. روستاها، مناطق، گروههای قومی، ملیت‌ها، گروههای مذهبی حتی در میان روستاها و بخشهای مختلف در ایتالیا یا در میان روستاهای ایتالیا و آلمان همه دارای فرهنگهای شاخصی در سطوح متفاوتی از عدم تجانس فرهنگی هستند. اما در عوض جوامع اروپایی در برخی جنبه‌های فرهنگی مشترک‌اند که آنها را از جوامع عرب یا چینی متمایز می‌کند. اما عرب‌ها، چینی‌ها، و غربی‌ها، مجموعه‌ای از هویت گسترده‌تر فرهنگی نیستند. آنها تمدنهایی را تشکیل می‌دهند...

هانتینگتون سپس تفاوتهای فرهنگی مردم را با توجه به تمدنی که به آن تعلق دارند، شرح می‌دهد و معتقد است که ترکیب و مرزهای تمدنی تغییرپذیر است، و هر تمدنی زیرمجموعه‌های خود را دارد... و تقسیم‌بندی بزرگ میان انسانها و منبع اصلی درگیری‌ها را فرهنگی می‌داند.

هانتینگتون جهان را به هفت یا هشت تمدن اصلی تقسیم می‌کند که شامل تمدنهای غربی، کُنفُسیوسی، ژاپنی، اسلامی، هندو، اسلاوی ـ ارتدوکس، آمریکای لاتین و احتمالاً آفریقایی است. به عقیده او درگیری‌های آینده در خطوط گُسلهای فرهنگی میان این تمدنها رخ خواهد داد...

هانتینگتون سپس شرح مفصلی درباره اهمیت نقش مذهب در این تقسیم‌بندی جدید می‌دهد که درگیری‌های تاریخی روسیه با همسایگان و جمعیت‌های مسلمان داخل آن کشور و درگیری‌های مسلمانان با مردم و پلیس محلی در فرانسه، انگلیس، و هند... و برعکس به همکاری‌های مسلمانان در جنگ بوسنی و همدلی اروپائیان با کروات‌ها و همدلی ارتدکس‌های روس و حتی یونانی با صرب‌ها، و همدلی عرب‌ها با صدام در جنگ با آمریکا، به رغم خصومتهای پیشین، و نظایر آن اشاره می‌کند. و سپس به پدیده کشورهای خویشاوند و حمایتهای آنها از یکدیگر می‌پردازد، مانند حمایت ترکها از آذری‌ها، روس‌ها از ارامنه، و آنگاه به زنده شدن خصومتهای دیرین مثلاً میان مسلمانان و هندوها و برخورد چینی‌ها با همسایگان و اقلیت‌های

وابسته به آنها اشاره می‌نماید که از آفریقا تا آسیای مرکزی را در بر گرفته است. و از کیشور محبوبانی نقل قول می‌کند که محور مرکزی سیاست جهانی آینده را در برخورد میان «the West and the Rest» می‌داند که شاید بتوان آن را درگیری «غرب وغیره» ترجمه کرد. و نیز به کشورهایی مانند برمه و کره شمالی اشاره می‌کند که به بهایی گزاف خود را از «فساد» غرب و مشارکت در جامعه جهانی تحت سلطه غرب دور نگاه داشته‌اند. و در مقابل به کشورهای بلاتکلیف مانند ترکیه اشاره می‌نماید که در میان گزینه غربی، که آنان را به خود نمی‌پذیرد، و سنت بومی و اسلامی خود گیر کرده‌اند. و این گفته تورگوت اُوزال را در باره اشکالات پیوستن آن کشور به اتحادیه اروپا ذکر می‌کند که: «موضوع این است که ما مسلمانیم و آنها مسیحی‌اند و این را نمی‌گویند.»... مکزیک نمونه دیگری از کشورهای بلاتکلیف است...

در بخشهای پایانی مقاله چند عبارت آن قابل ذکر است؛ اینکه: «نخبگان برخی از کشورهای بلاتکلیف غیرغربی خواهند کوشید کشورشان را بخشی از غرب بسازند، اما در اغلب موارد در تحقق آن با موانع بزرگ رویاروی خواهند بود،» و اینکه «کانون اصلی درگیری در آینده نزدیک میان غرب و چندین کشور اسلامی ـ کنفسیوسی خواهد بود.» هانتینگتون در جای دیگر در پاسخ به این پرسش که چین چگونه می‌تواند متحد مسلمانان باشد در حالی که با مشکل مسلمانان سین کیانگ مواجه است؟ پاسخ می‌دهد که این اتحاد تاکتیکی است و راهبردی نمی‌باشد!

اما نکته مهمی که در پایان به آن اشاره می‌کند، این است که: «مقصود دفاع از مطلوبیت درگیری میان تمدنها نیست. منظور این است که فرضی به تفصیل عنوان شود تا آینده چه پیش آید.» سپس تذکر می‌دهد که اگر این فرضیه محتمل باشد، غرب باید الزامات کوتاه‌مدت و تدارکات بلندمدت آن را در سیاست خود ملحوظ دارد. و اتحاد بیشتر و جلوگیری از جنگهای درون‌تمدنی را همراه با آمادگی‌های نظامی و محدود نگاه داشتن توسعه قدرت نظامی کشورهای اسلامی ـ کنفسیوسی را به غرب توصیه می‌کند. و نیز توصیه می‌کند که غرب درباره معتقدات مذهبی و فلسفی تمدنهای دیگر و اینکه آنها منافع خود را چگونه می‌یابند درک ژرف‌تری داشته باشد.

این چکیده‌ای از آن مقاله بود که کتاب مفصل آن نیز در دسترس است. اما برخی وقایع حاد به این مقاله به نوعی اعتبار بخشید. مهم‌ترین آن فاجعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بود که نقطه عطفی در تاریخ تغییر رفتارهای امنیتی در غرب و بلکه در جهان تلقی می‌شود. غیر از آن شورشهای مسلمانان و آفریقایی‌تباران در فرانسه، انفجارهای لندن، انفجارهای هند و پاکستان و وقایع مشابه در نقاط دیگر جهان بوده است. ستیز متقابل و آشتی‌ناپذیر برخی کشورهای اسلامی و حتی غیر اسلامی با کشورهای غربی و خصوصاً آمریکا نه از جانب آنان بلکه از جانب اینان نیز نوعی ستیز تمدنی را رقم می‌زند که مؤید نظر هانتینگتون است.

با این حال این نظریه واکنشهایی را هم به همراه آورده است، که از آن میان یکی پیشنهاد سید محمد خاتمی رئیس‌جمهور پیشین ایران

است که ایده گفتگوی فرهنگها و تمدنها را عنوان نمود و منجر به اعلام سال گفتگوی تمدنها از سوی سازمان ملل متحد شد. نکته جالب این است که این پیشنهاد از سوی رئیس‌جمهور کشوری عنوان شده است که خود از لحاظ خصومت ورزی با تمدن غربی و مبارزه با مظاهر آن و خودداری از برقراری تماس و مذاکره بسیار سرسخت و در واقع از اهداف مورد نظر مقاله هانتینگتون بوده است. اقدام یا سخن نمایشی دیگر اعلام «اتحاد تمدنها» از سوی کُوفی‌عنان دبیرکل پیشین سازمان ملل متحد بود که عملاً فاقد هرگونه بار و تعهد اجرایی و با لحنی مانند قطعنامه‌های شورای امنیت بود که برای درج در سوابق طرفین مخاصمه را به بردباری دعوت می‌کند.

پاسخ معتبر دیگر از سوی آمارتیاسن، برنده جایزه اقتصاد نوبل سال ۲۰۰۲ در کتاب **خشونت و هویت** آمده است. آمارتیاسن با منطقی بسیار استوار ضمن پذیرش اینکه این گونه برخوردهای تمدنی ناشی از عدم شناخت متقابل است و در آغاز کتاب حتی به برخورد اهانت‌آمیز پلیس مهاجرت انگلیس در فرودگاه لندن با خودش، در همان زمان که رئیس پیشین ترینیتی کالج دانشگاه کمبریج بود، اشاره می‌کند. اما معتقد است که این چنین تقسیم‌بندی جهان به حوزه‌های تمدنی مبتنی بر دین کار درستی نیست. به عقیده او این اسلام یا هر دین قومی و بومی دیگری نیست که این چنین ایجاد برخورد می‌کند، بلکه این انحصاری شدن هویت انسان است که او را در مقابل هویتهای دیگر به مقاومت و واکنش وا می‌دارد. خواه این تک هویتی مبتنی بر

دینی باشد یا هر ایدئولوژی سلطه‌گر دیگر که در جوامع تاریخی بارها خشونتهای مرگبار آفریده است. آمارتیاسن می‌گوید فرهیختگی به انسانها هویتهای گوناگونی می‌دهد که به اعتبار آن حوزه‌های ارتباطی و دوستی آنان گسترش می‌یابد، و ضد خشونت عمل می‌کند. او هویت را سرشت و سرنوشتی نمی‌داند که انسان محکوم به قرار گرفتن در قالب آن باشد. یک هنرمند عرب با هنرمند هم رشته اروپایی یا چینی خود مشترکاتی بسیار بیش از یک هموطن خودش می‌تواند داشته باشد.

ترجمه پاسخ هانتینگتون را به ایراد آمارتیاسن در زیر می‌آورم:

«آمارتیاسن همکارتان در هاروارد از نظریه شما انتقاد می‌کند و می‌گوید هویت سرنوشت نیست و هر شخص می‌تواند هویتهای منتخب خود را بسازد و بازسازی کند. وی استدلال می‌کند نظریه ستیز تمدنها مؤید نوعی مینیاتوری شدن انسانها و تبدیل به هویتهای منحصربفرد و بدون انتخاب است که در جعبه‌های تمدن می‌گنجند. دیدگاه شما در مورد شهروندانی که هویتهای چندگانه دارند، چیست؟

ـ به نظرم این حرف آمارتیاسن کاملاً اشتباه است. من هرگز آن را نگفتم و تشخیص می‌دهم که آدمها هویتهای چندگانه دارند. آنچه در کتابم استدلال کرده‌ام و قبلاً هم گفته‌ام، این است که مبنای پیوستگی و دشمنی میان کشورها در خلال زمان تغییر کرده است. در دهه‌های آتی، مسائل مربوط به هویت یعنی میراث فرهنگی، زبان و دین، نقش اساسی در سیاست ایفا خواهد کرد. من ابتدا این نظر را ده سال قبل تشریح کردم و در این مدت، اعتبار بیشتر آنچه گفتم، ثابت شده است.»

همچنین پاسخ هانتینگتون به ایراد دیگری درباره دلیل تنش بیشتر میان مسلمانان اروپا در مقایسه با آمریکاست، که به عبارت دیگر می‌خواهد بگوید اگر اسلام عامل جدایی تمدنی است پس چرا در آمریکا که مسلمانان به‌شمار بسیار وجود دارند واکنشی متفاوت با مسلمانان در اروپا نشان می‌دهد:

«چرا میان مسلمانان و سایر گروهها در جوامع اروپایی تنش بیشتری وجود دارد، بر خلاف آمریکا که به نظر می‌رسد مسلمانان در آن بهتر تطبیق پیدا کرده‌اند؟ این موضوع چگونه با نظریه شما در مورد هویت و فرهنگ جوامع اسپانیایی در آمریکا ارتباط پیدا می‌کند؟

ـ اول از همه، تا آنجایی که به مسلمانان در اروپا و آمریکا مربوط می‌شود، بزرگترین تفاوت شمار مسلمانان در آمریکاست که در مقایسه با مسلمانان اروپا اندک است. دوم، آنانی که اینجا آمده‌اند، از هزاران کیلومتر اقیانوس گذشته‌اند، نه آنکه پیاده از مرزی بگذرند یا آنکه مسافت اندکی را با قایق در دریای مدیترانه طی کنند. ما با کشورهای مسلمان مرز نداریم. کشورهای اروپایی دارند و به نظر می‌رسد این تفاوت بنیادی است. چگونه موقعیت مسلمانان در اروپا با موقعیت اسپانیایی‌تبارها در آمریکا مقایسه می‌شود؟ تفاوتهای بنیادی وجود دارد. چون آمریکا همیشه کشور مهاجران بوده است. اسپانیایی‌تبارهایی که اینجا می‌آیند، عمدتاً از مکزیک و آمریکای جنوبی هستند. آنان کاتولیک هستند که در آمریکا کاملاً آشناست. یک‌سوم جمعیت ما کاتولیک هستند. بنابراین، تأثیر آن مانند ورود مسلمانان به اروپا نیست.

آنان اسپانیایی یا پرتغالی صحبت می‌کنند که برای ما آشناست. پس، به نظر نمی‌رسد همان مشکلاتی را که مسلمانان عرب‌زبان در اروپا به‌وجود می‌آورند، آنان به وجود آورند. فرق اصلی در مورد ما این است که مهاجرت اسپانیایی‌تبارها گسترده و از کشورهای مجاور است، نه کشورهای کرانه اقیانوس اطلس یا آرام. این امر مسائل مختلف و مشکلات مختلفی برای ما پدید می‌آورد که با گذشته بسیار متفاوت است. با این حال، این وضع هنوز تفاوت بسیاری با وضعیت اروپا دارد که می‌بینیم مردمی با یک دین بسیار متفاوت غیراروپایی از کشورهای مجاور وارد آن می‌شوند.»

البته من با این پاسخ آقای هانتینگتون موافق نیستم! دلیل تفاوت رفتاری مسلمانان در آمریکا با رفتار هم‌کیشانشان در اروپا نزدیکی مرز و نتیجتاً زیاد شدن تعدادشان نیست، بلکه به همان دلیل فرهنگی است که آقای هانتینگتون روی آن اصرار دارد منتها از دید متفاوت و با نتیجه‌گیری متفاوت! در واقع آمریکا نیروی کار بدنی ارزان خود را یا از رنگین‌پوستان داخلی تأمین کرده و یا از مکزیکی‌تباران یا دیگر لاتین‌تبارانی که بیشتر از آمریکای مرکزی و جنوبی آمده‌اند، و مردم عادی خاورمیانه یا مسلمان را مگر در مورد کسانی که تخصص یا تحصیلات عالی می‌داشتند به آنجا راه نمی‌داده‌اند. در حالی که در فرانسه نیروی کار ارزان الجزایری و مراکشی یا به هر حال آفریقایی از پایین‌ترین سطوح فرهنگی و اجتماعی آمده‌اند و همان‌طور که آمارتیاسن می‌گوید گرفتار تک‌هویتی مذهبی هستند، با همان واکنشها،

غیرت کُشی ها، و عدم امتزاج با فرهنگ محیط.

به عنوان مثال دیگر می‌توان گفت، اگر یک آلمانی فرهیخته با جماعت ایرانی و جماعت ترک آن کشور تماس داشته باشد ممکن است درباره هر دو گروه قضاوت نادرست داشته باشد! زیرا جماعت ترک در آلمان مانند جماعت شمال آفریقایی در فرانسه یا بلژیک از پایین‌ترین طبقات فرهنگی کشورهایشان به آنجا آمده‌اند و به دلیلی که گفته شد با وجود گذشت سه نسل یا بیشتر همان خصوصیات را حفظ کرده‌اند، در حالی که جماعت ایرانی یا بازماندگان نسلهایی هستند که در آن کشور تحصیل کرده‌اند و بسیاری از پزشکان و استادان و اقتصاددانان و حرفه‌ای‌های دیگر را تشکیل می‌دهند یا بعدها به‌دلایل تحصیلی و فرهنگی دیگری رفته‌اند که به هر حال با نوع بافت اجتماعی مهاجران ترک فرق می‌کنند، در حالی که مهاجران ترک و عرب و ایرانی در آمریکا مشابهت بیشتری با یکدیگر دارند، و سطح فرهنگی آنان از سطح متوسط خود آمریکائیان نیز بالاتر است و از آن گونه مشکلات ایجاد نمی‌کنند!

اختلاف تمدنی که هانتینگتون به آن اشاره می‌کند در درون جوامع کشورهای مورد نظر نیز وجود دارد و به خشونتها و انقلابهایی نیز منجر شده است. باید توجه داشت که سرعت توسعه اقتصادی در کشورهایی مانند اندونزی، پاکستان، مصر، و حتی ترکیه و مالزی، بسیار سریع‌تر از توسعه فرهنگی رخ داده و منجر به جابجایی‌های بزرگ جمعیتی از روستاها به شهرها شده است، و در واقع دوگانگی فرهنگی

عظیمی به وجود آورده است که نوعی تک هویتی مبتنی بر مذهب را در برابر الیت حاکم پدید آورده است که بالقوه خشونت زاست، و گاهی حاکمیت را هم در اختیار می گیرد، و ربطی هم به تفکیک تمدنی ندارد، امری پایدار هم نیست، در چند موج طی یکی دو نسل آرامش می‌یابد و با پذیرش دهکهای بزرگتری از جامعه در شمار الیت یا نخبگان منجر به‌ثبات بیشتر جامعه می‌شود.

نکته دیگر تضاد این نظریه با پدیده جهانی‌شدن است. جهانی‌شدن ناشی از اشکال مختلف تأثیرگذاری متقابل فرهنگها و تمدنهاست، و فرهنگها و تمدنهای جهانی چگونه می‌توانند از یک‌سو مشابهت یابند و از سوی دیگر به واحدهای متخاصم تفکیک شوند! همچنان که برخی منتقدان هم به پدیده خودبخودی جهانی‌شدن می‌تازند و آن را توطئه‌ای برای سلطه غرب برمی‌شمارند و هم تفکیک و تخاصم تمدنها را از آن دست برمی شمارند!

در واقع می‌توان گفت آقای هانتینگتون با مشاهده خشونتها و اختلافات به نوعی نشانه‌های بیماری را دیده است و به همین دلیل گفته‌های او با واقعیات عینی و بیرونی انطباق دارد، و می‌خواهد آن نشانه‌ها را از میان بردارد، که تأثیری در حل مسئله و درمان بیماری نخواهد داشت، در حالی که آمارتیاسن، یا ایده‌هایی که خواهان گفتگو و بالابردن سطح آگاهی هستند، به درمان نظر دارند.